

شرح دیباچه‌های منثورِ مثنوی مولوی

حاج محمد حسین حسینی قزوینی شیرازی*

تصحیح و توضیح: جویا جهانبخش**

گر شود بیشه قلم، دریا مدید
مثنوی را نیست پایانی پدید^۱

چکیده

بسیاری مثنوی را می‌شناسند و از آن بسیار، گروهی اندک‌شمار دیباچه‌های منثور دفاتر شش‌گانه آن را مورد نقد و بررسی قرار داده‌اند. عمدهٔ اهتمام شارحان مثنوی نیز به کلام منظوم مولانا معطوف بوده است. یکی از معدود مولوی‌پژوهان روزگارانِ دور که تک‌نگاری یکسره درباره دیباچه‌های منثور مثنوی پرداخته، حاج محمدحسین حسینی قزوینی از ادیبان و شاعران و صفویان نامدار روزگار قاجاریان است. در این پژوهش متن شرح او بر این دیباچه‌ها به همراه مقدمه‌ای در نقد حال وی و توضیحاتی درباره این شرح پیش روی خوانندگان نهاده می‌شود.

کلیدواژه: مثنوی، دیباچه‌های منثور، محمدحسین حسینی قزوینی، مولوی.

*. درگذشته به ۱۲۴۹ ه.ق.

**. پژوهشگر میراث اسلامی.

تمهید پژوهنده

همگان دانند مثنوی معنوی حضرت مولانا جلال‌الدین محمد بلخی - رَضِيَ اللهُ عَنْهُ و اَرْضاه - که به فرموده خود او «دگان فقر»^۲ و «صیقل ارواح»^۳ است و از برجسته‌ترین آثار روح‌انگیز الهام‌آمیز بشریت به شمار رفته، کتابی است منظوم؛ لیک - گذشته از سرنویشهای آن - هر دفتر این کتاب به دیباجه‌ای منثور (به تازی یا پارسی) مُصَدَّر است.

شارحان سخن مولانا و گزارندگان مثنوی شریف که در بر شکافتن مقاصد و معانی کلام آن بزرگ دست افادات از آستین بدر کرده‌اند، اگرچه در شرح دیباجه‌های منثور نیز سخن‌ها رانده‌اند، بیشینه اهتمام و عنایت خویش را مصروف گفتار منظوم مولانا ساخته‌اند. در میان شارحان کلمات مولانا تنی چند نیز بوده‌اند که تکنگاریهائی یکسره درباره دیباجه‌های منثور مثنوی پدید آورده‌اند.^۴

یکی از شارحان دیباجه‌های منثور مثنوی شریف، حاج محمد حسین بن حاج محمد حسن مجتهد بن معصوم قزوینی الأصل شیرازی المسکن (۱۱۸۴-۱۲۴۹ ه.ق)، از عالمان و شاعران و صوفیان روزگار قاجار، است.

شرح حال حاج محمد حسین حسینی قزوینی (شیرازی) در منابع و مصادر گوناگون باجمال یا تفصیل موجود است.^۵

در زمره منابعی که در دسترس نگارنده این مقال قرارگرفت، از همه جامع‌تر مقدمه‌ای است که بر چاپ سنگی مجموعه‌ای از منظومه‌های وی، موسوم به خمسه حسینی، نوشته شده است.

البته باید به یاد داشت که حاج محمد حسین شرح احوال خویش را در مثنوی وصف‌الحال به نظم کشیده^۶ که بالطبع مأخذی دست‌اول برای آگاهی بر سوانح ایام او خواهد بود.

اجمالی از گزارش احوال حاج محمد حسین که در این مقام قلمی می‌شود عمدتاً مأخوذ است از مقدمه خمسه حسینی:

محمد حسین، پسر حاج محمد حسن، پسر حاج محمد معصوم است و خاندان او در اصل از شهر قزوین‌اند.

حاج محمد معصوم قزوینی با برادرش حاجی زین‌العابدین که در کار بازرگانی هنباز بودند، در عراق عرب مجاورت عتبات عالیات اختیار کرده از وطن مألوف خویش

کوچیدند. یگانه پسر حاج محمد معصوم، به نام محمد حسن، که در هنگام ورود به عراق هشت ساله بود، در آن سرزمین مشغول دانش‌اندوزی شد. ظرف چهار سال چنان ترقی نمود که به درس معالم الأصول علامه مجدد، آقا باقر بهبهانی، حاضر می‌آمد. در این اثنا حاج معصوم سخت بیمار شد و به برادرش حاج زین العابدین وصیت کرد تا تمامی دارائی وی را نقد کرده در راه خدا انفاق نماید. پس از فوت حاج معصوم، برادرش درباره وصیت او از علامه بهبهانی کسب تکلیف کرد و مجتهد مذکور وصیت او را در ثلث اموالش مُمضی و در باقی اموال موقوف امضای وارث دانست که چون هنوز بالغ نبود می‌بایست صبر می‌کردند تا به تکلیف رسد و خود در آن باره تصمیم بگیرد. وقتی پس از تکلیف محمد حسن مضمون وصیت پدرش را با او در میان نهادند او - به تفصیلی که در جای خود مذکور و از حوصله این گفتار بیرون است -، به اجرای وصیت اشارت و بر آن تأکید کرد. خوشبختانه وی از رهگذر اموال مُعتنابهی که عمویش حاج زین العابدین به وی بخشید و نیز چون به دامادی وی رسید، دچار تنگدستی و عُسرت نشد. محمد حسن رشته بازرگانی پدر و عم خویش را پی گرفت و بمرور، هم در دارائی، و هم در دانش، پایه‌ای بلند یافت.

از تصنیفات اوست: شرح فوائد در اصول، شرح هدایه‌ی شیخ خُرّ عاملی تا کتاب حج که قریب هفتاد هزار بیت است، کتاب ریاض الشّهاده در حالات ائمه اطهار - علیهم السّلام -، کتاب نور العیون که مختصر ریاض است، کشف الغطاء در علم اخلاق در تهذیب جامعه السّعاده‌ی ملا مهدی نراقی،^۷ تحفه خاقانی که رساله‌ای است فارسی در اصول و فروع دین و برای فتح‌علی شاه قاجار تألیف شده، تحفه الرّضویه در معاملات.

محمد حسن در ایّام سکونت در عتبات از دختر عموی خود صاحب دو فرزند پسر شد: پسر نخستین را به نام پدر معصوم نامید و پسر دومین را محمد حسین نام نهاد - که نویسنده شرح دیباچه‌های منثور مثنوی معنوی هموست.

پسر نخستین، معصوم نام (ف: ۱۲۴۰ ه.ق) همان عالم برجسته‌ای است که بعدها در شیراز مرجع عموم و صاحب دستگاه شد و نواده‌اش، حاج معصوم ملقب به نائب الصّدر، صاحب طرائق الحقائق است. در زاد و رود وی چند صوفی برجسته عصر قاجار از جمله همین صاحب طرائق الحقائق و پدرش رحمت‌علی شاه - که یار و قرین و جانشین حاج زین العابدین شروانی (مستعلی شاه) بود - جای داشته‌اند.

و أمّا پسر دومین محمد حسین: وی در کربلا زاده شد. در کنار پدر به تحصیل علوم

رسمی پرداخت؛ لیک گرایشهای درویشانه و صوفیانه داشت. یک چنْد قَلَنْدروار به سیاحت پرداخت. چون به وطن باز آمد از مُریدان حاج میرزا ابوالقاسم شیرازی، متخلّص به سکوت، شد. از آنجا که «حال درویشی و لاقیدی»ی او با «اوضاع ریاست شرعیّه»ی پدرش مناسب نمی‌آمد، بار دیگر سفر آغاز کرد و در ایران و هند به سیاحت پرداخت. دوباره به شیراز بازگشت و در خدمت پیر و استاد خود بود تا هم پیر و هم پدر او از جهان رفتند.^۸ از این رو، در عوالم صوفیانه به جای استاد و در عالم امامت جماعت و وعظ و ارشاد به جای پدر بر مسند نشست. پس از این، گروهی از عالمان او را تکفیر کردند و به والی فارس شکایت برداشتند. والی مقرر داشت که مجلس مباحثه و مناظره‌ای بر پا گردد تا مسأله فساد عقیده او در این مجلس کاویده شود. البته این مجلس به مناظره میان آخوند ملا محمدتقی حکیم و حاج محمد حسین مذکور، با حضور جمعی از اهل فضل، برقرار شد و فی الجمله به تبرئه وی خاتمه یافت. سرانجام، حاج محمد حسین، در نیمه ذی حجه ۱۲۴۹ ه.ق درگذشت و در شیراز در بقعه امامزاده سید میراحمد، جنب آرامگاه شیخش، میرزا ابوالقاسم سکوت، مدفون شد.

برادر کهنتر حاج محمد حسین یاد شده، حاج آقا محمد مجتهد، ملقب به مُنَوَّر علی شاه (ف: ۱۳۰۱ ه.ق)، پدر حاج علی ملقب به وفاعلی شاه، نیز از صوفیان آن روزگار است که تفصیل احوال او و فرزندش و اختلافاتی که در میان صوفیان اهل سلسله در باب قُطبیّت ایشان افتاد و... و...، مطالبی است که البته از حوصله این نوشتار بیرون خواهد بود.^۹

بازگردیم به نقد حال حاج محمد حسین شارح دیباجه‌های منشور مثنوی: نویسنده دیباجه خُمسه حسینی گوید:

از جمله افادات آن جناب، شرحیست که بر دیباجه هفتگانه [کذا] مثنوی معنوی مولوی رومی نگاشته و بسی فواید فراید و نکات دقیقه و تحقیقات رشیه در آن درج فرموده که هر که بیند داند که این گل را چه بویی و این بلبل را چه‌هایی و هو بوده است.^{۱۰}

البته نویسنده دیباجه خُمسه در ذکر صفت «هفتگانه» اشتباه کرده و گویا چون در آن روزگار دفتر هفتم الحاقی معروف را نیز جزو مثنوی قلمداد می‌نموده‌اند، به چنین خطائی دچار آمده باشد؛ حال آنکه شرح حاج محمد حسین حسینی - چنان که

نویسنده دیباچهٔ خمه خود در ادامه دیباچه‌اش آورده - شامل دیباچه‌های همین شش دفتر معهود مثنوی است.

شرح دیباچه‌های منشور حاج محمد حسین، هم از منظر بازشناسی فراز و فرود مولوی‌شناسی و چون و چند نگرش دانشوران گذشته به اندیشه‌ها و آثار مولانا جلال‌الدین، برسیدنی است، و هم به مثابت یکی از اسناد و شواهد تاریخی تفکر صوفیانه و عارفانه در عصر قاجار - فارغ از پیوندی که به مولوی و مولوی‌شناسی تواند داشت.

تفکر دینی و از جمله عرفان و تصوّف ما در عصر قاجار به انحطاطی تبااهی‌آفرین دچار شد که شناخت دقیق ابعاد و چگونگی آن، منوط است به مطالعه و کاوش در اسناد و شواهد تاریخی فکر و فرهنگ آن روزگار... و البته تا تحلیل جامع و نکته‌سنجانه آن روند و انحطاط انکارناپذیر راهی دراز باقی است.

□ □ □

ما را در پژوهش و آماده‌سازی این متن برای انتشار، به دو نسخه دسترس بوده است:

یکی دستنوشته بنیاد فارش‌شناسی در شیراز که در مجموعه‌ای از رسائل صوفیانه جای دارد که در عصر قاجار کتابت شده‌اند. از این دستنوشته تعبیر به «خطی» کرده‌ایم. دیگر چاپ سنگی خمه حسینی که در روزگار مظفرالدین شاه در بمبئی به طبع رسیده است و شرح دیباچه‌های منشور مثنوی را نیز در پایان مقدمه آن درج کرده‌اند. از این نسخه تعبیر به «سنگی» کرده‌ایم.

دسترس به تصویر این هر دو نسخه را وامدار استاد حجة الاسلام و المسلمین شیخ محمد برکت شیرازی - دام غلاه - بوده‌ام. سپاسگزاری از ایشان بر این کمترین فرض عین است.

پس از فراهم آمدن رونوشت ابتدائی دستنوشته که به معاضدت دوست گرامی، آقای علی رضا رحمانی ملک‌آباد - جزاه الله خیر الجزاء -، میسر گردید، در میان اشتغالهای گوناگون فرصتی می‌جستم تا اختلاس وقت کرده به مقابله و تصحیح و تحشیه و آماده‌سازی آن از برای چاپ اهتمام ورزم.

اصرار جناب آقای جمشید کیان‌فر، سردبیر آینه میراث، سلسله جنبان شد و مایه توفیقی اجباری گردید تا فی‌الجملة از تفصیل پرهیزم و این مجموعه ویراسته را فراهم ساخته پیشکش دوستداران مثنوی و مولوی‌کنم.

همنشینی با این پیر هوش‌رُبا و مرد عرش بی‌همتا و مثنوی شریف او، چونان همیشه، ولو در قالب اهتمام در ویرایش و گزارش يك رساله عصر قاجار، از برای راقم این سطور بسی مغتنم بود.

نَفَسِ گرم او پس از صدها سال هنوز مخاطبان را گرم و در کار می‌دارد و خاصه آن مناسبت که - به قول عزیزی: - «در سرِّ بیر» با حضرت امیرالمؤمنین و یعسوب‌الدین داشته و خود بیدلانه از آن دم زده و گفته است:

راز بگشا ای علی مرتضیٰ ای پسِ سوءالقضا حُسن القضا
یا تو واگو آنچه عقلت یافته‌ست یا بگویم آنچه بر من تافته‌ست
از تو بر من تافت پنهان چون کُنی بی زبان چون ماه پرتو می‌زنی^{۱۱}
پیوسته مشام جان خاکساران آستان ولایت را می‌نوازد! تا باد چُنین بادا!
بجاست تا سخن خود مولوی را وام کنم و در مخاطبت بدو بگویم:
خو نداریم ای جمال مهتری که لبِ ما خُشک و تو تنها خوری
ای فلکِ پیمای چُست چُست‌خیز! زانچه خوردی جُرعه‌ای بر ما بریز^{۱۲}
بنده خدا: جویا جهانبخش
اصفهان / ۱۳۸۶ ه.ش.

پی‌نوشت‌های تمهیدِ پژوهنده

۱. با تفاوت در ضبط آمده است در: مثنوی معنوی، ط. لاهوتی، ۱۲۵۳/۳، د: ۶، ب: ۲۲۴۸.
 ۲. هر دُکانی راست سودایی دگر مثنوی دُگان فقرست ای پسر!
(مثنوی معنوی، د: ۶، ب: ۱۵۲۵، ط. لاهوتی، ۱۲۱۹/۳)
 ۳. مثنوی که صیقل ارواح بود بازگشتش روز افتتاح بود
(همان، د: ۲، ب: ۶، ط. لاهوتی، ۲۷۱/۱)
 ۴. دستنوشتی از ترجمه فارسی شرح بر مقدمه دفتر ششم مثنوی معنوی که تقی بن محمد منشی ساوجبلاغی (اوائل سده چهاردهم هجری) از ترکی به فارسی درآورده و به نام امین‌السلطان اتابک وزیر اعظم به ترجمه اتابکیّه اقدسیّه موسوم ساخته است، در کاخ گلستان نگاهداری می‌شود (نگر: کتابشناسی مولوی، ماندانا صدیق بهزادی، ص ۴۷۸). همچنین دستنوشتی به زبان ترکی در کتابخانه بروسه شناسانیده شده است به عنوان شرح دیباچه مثنوی که گویا از سده یازدهم هجری باشد (نگر: همان، ص ۴۸۲).
 ۵. نمونه را، نگر:
- مجمع الفصحاء هدايت، ط. مصفا، ج ۲، بخش ۱، صص ۳۱۲-۳۱۸.

ریاض العارفین هدایت، ط. گزکانی، صص ۴۱۴-۴۳۲، و ط. پژوهشگاه علوم انسانی، صص ۵۱۴-۵۳۲.

فارسانمۀ ناصری، تصحیح دکتر رستگار، ۱۱۱۸-۱۱۱۶/۲.

زینحانۀ الادب، ۴۷/۲.

لغت‌نامۀ دهخدا، زیر درآیۀ «حسینی قزوینی».

اثر آفرینان، ۲۸۰/۲. و

۶. نگر: خمسۀ حسینی، چ سنگی، ص ۳.

۷. نویسندۀ مقدّمۀ خمسۀ، کشف الغطاء را در جواب کتاب مرحوم نراقی قلم داده است، لیک گویا درست‌تر آن است که این کتاب را تهذیب کتاب نراقی قلم دهیم.

کشف الغطاء حاج محمد حسن (به تحقیق حجّة الاسلام شیخ محسن احمدی و از سوی کنگرۀ بزرگداشت نراقی‌ها) خوشبختانه به چاپ رسیده است. نویسنده در دیباچۀ کتابش ضمن اشاره به جامع السعادات و مؤلف بزرگوار آن می‌نویسد:

«... و التمس منی... أن أنظر فيه بعین التقّد والانتخاب...» (کشف الغطاء، تحقیق احمدی، ص ۱۹).

۸. وفات حاج محمد حسن به سال ۱۲۴۰ ه. ق. بوده (نگر: کشف الغطاء، تحقیق احمدی، صص ۵-۷).

۹. درباره شاخه‌های سلسلۀ نعمة اللّهی - عموماً - و همین انشعابات مورد اشاره - خصوصاً -، رسالۀ فاضلانۀ استاد منوچهر صدوقی (سُها) - وفقه الله لما یحبّ و یرضی - تحت عنوان تاریخ انشعابات متأخّرة سلسلۀ نعمة اللّهی، مطبوع در دو رسالۀ در تاریخ جدید تصوّف ایران (بوئژه نگر: ص ۴۶)، در خور مراجعت است.

۱۰. خمسۀ حسینی، چاپ سنگی، ص ۱۰ (دیباچہ).

۱۱. مثنوی معنوی، د: ۱، ب: ۳۷۵۷-۳۷۵۹، ط. لاهوتی، ۲۵۵/۱.

۱۲. مثنوی معنوی، د: ۴، ب: ۱۸۱۷ و ۱۸۱۸، ط. لاهوتی، ۸۱۶/۱.

شرح عبارات دیباچه^(۱) دفتر اولِ مِنْ دفاترِ المثنوی المعنوی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ الْخَبِيرِ بِعَوَاقِبِ الْأُمُورِ الْعَالِمِ بِمَا تُخْفِيهِ الضَّمَائِرُ^(۲) فِي الصُّدُورِ وَالْمُطَّلِعِ^(۳) عَلَى مَا تُسِرُّهُ^(۴) الْكُنُوزُ وَالْقُبُورُ.

وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى نَبِيِّهِ الصَّبُورِ الشَّكُورِ، مُحَمَّدٍ^(۵) الْأَحْمَدِ الْمَحْمُودِ، الْعَابِدِ لِلَّهِ بِقَدْرِ الْمُقْدُورِ، وَعَلَى وَصِيِّهِ الْأَمَامِ الْمُتَنَصِّرِ^(۶) الْمَنْصُورِ، عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ^(۷) وَوَالِيهِمْ فِي جَمِيعِ الْأُمُورِ، وَعَلَى أَوْلَادِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ شُفَعَاءِ الْخَلَائِقِ^(۸) فِي يَوْمِ النُّشُورِ، الْعَالَمِينَ بِكُلِّ مَقْضِيٍّ وَمَقْدُورٍ^(۹).

و بعد، هذا کتابُ المثنوی یعنی این کتابیست که در او بیان می شود از ترك معاصی و فعل طاعات که از اعمال جوارحست، پس از تخلیه نفس از ذمایم صفات و تنقیه وی از خباثت ملکات، پس تخلیه وی به فضائل اخلاق و تصفیة وی به معارف حقّه عالم اطلاق، پس از تخلیه سِر از ماسوی الله [1] و تصفیة وی از کدورات امثال و اشباه و فنای وی از همه تعلقات و تعینات، پس بقای وی به بقای ذات مُنَزَّه و مُعَرَّ از همه أسما^(۱۰) و صفات؛ پس در هر مرحله از برای سالکِ مجذوب و مُحِبِّ مَظَاهِرِ محبوب، چاره‌ای^(۱۱) از دو عمل نباشد: یکی تخلیه از ذمایم آن مرحله و دوم^(۱۲) از تخلیه وی به فضایل مناسب آن مقام. و بیان آن هر دو عمل در این کتاب مُسْتَطَاب شده. و چون مقامات سالک از سه گونه بیرون نیست: اَوَّل، تخلیه جوارح از معاصی و سیئات، و تخلیه آنها به طاعات و عبادات که مقام اهل صورتست و از آن تعبیر به «شریعت» شده. دوم،^(۱۳) تخلیه نفس از ذمایم صفات و تخلیه وی به فضایل ملکات که مقام اهل باطن است و از

۲. الضَّمَائِرُ / خطی: الضَّمَائِرُ.

۱. دیباچه / چنین است در خطی و سنگی به جیم پارسی.

۳. الْمُطَّلِعُ / خطی: الْمُطَّلِعُ. ۴. تُسِرُّهُ / خطی: تُسِرُّهُ.

۵. مُحَمَّدٍ / خطی: مُحَمَّدٍ. در سنگی حرکت ندارد.

۶. الْمُتَنَصِّرُ / هم در خطی و هم در سنگی تاء و صاد زیر دارند. ۷. أمير المؤمنين / سنگی + ع.

۸. الْخَلَائِقُ / سنگی: الْخَلَائِقُ. ۹. مقدور / خطی: مُقْدُور.

۱۰. أسما / سنگی: أسماء. ۱۱. چاره‌ای / خطی: چاره. ۱۲. دوم / سنگی: دویم.

۱۳. دوم / سنگی: دویم.

آن تعبیر به «طریقت» شده. سوّم،^(۱) تخلیه سِرّ از جمیع مظاهر و تحلیه وی به اَنوار شُهود خالق باطن و ظاهر و فناي نَفَس از جمیع تعلّقات صوری و معنوی و بقای وی به ذات مستجمع الصّفات حیّ سَرمَدی قوی و از آن تعبیر به «حقیقت» شده. لاجرم فرموده: وَ هُوَ أَصُولُ أَصُولٍ^(۲) أَصُولُ الدِّین. زیرا که اصل قرارداد الهی فعل طاعات و ترک مساویست^(۳) و مقصود از آن تخلیه از رذایل و تحلیه به فضائلیست^(۴) و مقصود از آن ترک تعلّقات باطن و ظاهر و تعلّق به عالم غیب از جمیع مظاهر است و چون کشف اَسرار عالم ملک و ملکوت، بلکه سایر عوالم از جبروت و لاهوت، موقوف بر سیر این سه مقام که ظاهر و باطن و حقیقت ظاهر و باطن باشد بود که: الدُّنْیا حَرَامٌ عَلَی أَهْلِ الْآخِرَةِ، وَ الْآخِرَةُ حَرَامٌ عَلَی أَهْلِ الدُّنْیا، وَ کِلَاهُمَا حَرَامَانِ عَلَی أَهْلِ اللَّهِ.^(۵)

فی کشف اَسرارِ الوُصُولِ وَ الْیَقِینِ زیرا که اَسراری که بعد از وصول به اَعْلٰی عِلِّیّین که منظر اَعْلٰی و اَفْقِ مبین است مُنکَشِف می‌گردد به واسطه سیر از اَسْفَلِ سافلین که مقام بشریّت و طبیعتست به جانبِ اَعْلٰی عِلِّیّین که مقام وصول و یقین است، خواهد بود و بدون [2] این سیر وصول دست ندهد و معشوق سراپا ناز پا بر سر عاشق پا تا سر نیاز نهد و جانِ سالک از بند دوئی و حَبْلِ المَتین مائی و توئی نرهد. و چون بر بایع لازمست که کالا و متاع خود را بر مشتری عرضه دهد تا موجب زیادتى میل و شوق مشتری گردد می‌فرماید: وَ هُوَ فَقْهُهُ اللَّهُ الْأَكْبَرُ وَ شَرَعُ اللَّهِ الْأَزْهَرُ وَ بُرْهَانُ [الله] (۶) الْأَظْهَرُ زیرا که «شریعت» فقه‌الله‌الاکبر است که در او ذکرِ حلال و حرام و مأمور و منهی می‌شود؛ به واسطه او جوارح کسب آداب نموده در ترکِ معاصی و سیئات و فعل طاعات و مبرّات می‌کوشد و پرده از معایب خود دریده بر عیوب دیگران می‌پوشد؛ و «طریقت» شرع‌الله‌الازهر است که روشنی او چراغ راه حقیقت باشد و سالک را از ظلمات طبیعت رهاند و به بحار الانوار قُدسِ قُدوسی رساند؛ و «حقیقت» برهان‌الله‌الاظهر است که با نهایتِ خفا ظهورش جهانگیر و با غایتِ بی‌رسمی اسمش آسمان‌گیر است.

۱. سوّم / سنگی: سوّم. ضبط متن موافق خطی است و تشدید هم از آنجاست.

۲. أَصُول / در سنگی، لام پیش دارد!

۳. مساویست / چنین است در سنگی و خطی. صواب «مساویست» باید باشد.

۴. فضائلیست / چنین است در خطی. در سنگی حرف چهارم هم همزه دارد و هم دو نقطه فُرودین.

۵. این مأثوره به عنوان حدیث نبوی در عوالی اللّالیّ ابن ابی جمهور (۱۱۹/۴) آمده است، با این تفاوت که به جای «کلاهما»، «هما معا» ضبط کرده است.

۶. الله / از مثنوی افزوده شد. در خطی و سنگی نیست.

شِعْر^(۱)

وَ فِي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ آيَةٌ تَدُلُّ عَلَى أَنَّهُ وَاحِدٌ^(۲)
 بل ظهور نور عالمگیرش أظهر من الشمس و آیات خورشید ریات^(۳) جمال
 دلپذیرش اَبین من الأَمْس^(۴) است.

بیت^(۵)

به هر کو بنگرم روی تو بینم نشان قَدِّ دلجوی تو بینم
 توئی ظاهر چه در کاسه چه در آش توئی پیدا چه در پنهان چه در فاش
 از این ظهور عالمگیر است که حق می فرماید: «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ»^(۶) و از
 این^(۷) جمال دلپذیر است که مولوی می سراید: «مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكُوهٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ
 يُشْرِقُ»^(۹) إِشْرَاقًا أَنْوَرَ^(۱۰) مِنْ الْإِصْبَاحِ زیرا که خورشید عالم آرا که پرتوافزای صبح
 جانبخشا است، پرتوی از نور روی نیکوی اوست و مصباح رای بیضاء ضیای^(۱۱) اَنْبِيَاءَ
 و اَوْلِيَاءَ [3] که آینه روی جهان آرای فالق الاصباح و خالق صباح و مسا است، عکسی
 از فروغ جمال عديم المثال و تابى از ضیای آفتاب روی بدیع الجمال و شعاعی از تاب
 حُسنِ عالم افروز دلجوی اوست، بلکه در ملكِ دوئی و دورنگی صبح و شام، بلکه مطلق
 نور و ظلام، دو بنده رومی و زنگی و مؤمن و مرتد، بلکه هر نیک و بد، در سرافکنده کوی
 بی نام و ننگی ویند و چون لَبِّ لَبِّ و اَصُولُ اَصُولُ اَسْرَارِ وصول و یقین
 مندرج در این کتاب مثنی است، پس باید بهشت ارباب دانش و بینش و کینشت ضد
 ایشان از اهل آفرینش باشد، که: «فِيهَا يُفَرَّقُ كُلُّ اَمْرٍ حَكِيمٍ»^(۱۲) بلکه روح و
 حقیقت بهشت است^(۱۳) از برای آنکه چشمش نه بر لب جو و کنار کشت^(۱۴) است،

۱. شِعْر / چنین است در خطی. در سنگی نیست.

۲. این بیت که از ابوالعتاهیه است، حکمِ مَثَلِ سائر یافته و در بیساری از نگارشها به کار رفته و از جمله پدر
 ماتن در کشف الغطاء (تحقیق احمدی، ص ۶۱۹).

۳. خورشید ریات / خطی: خورشید و آیات.

۴. اَبین من الأَمْس / یعنی روشن تر و آشکارتر از دیروز (کنایه از غایت وضوح و آشکاری و
 انکارناپذیری).

۵. بیت / چنین است در خطی. سنگی ندارد.

۶. س ۲۴، ی ۳۵. ۷. از این / سنگی: ازین. ۸. می سراید / در سنگی پیش دارد.

۹. يُشْرِقُ / خطی: يُشْرِقُ. ۱۰. اَنْوَرَ / هم در خطی و هم در سنگی راء پیش دارد.

۱۱. بیضاء ضیای / سنگی: بیضا ضیای. ۱۲. س ۴۴، ی ۴.

۱۳. بهشت است / سنگی: بهشتست. ۱۴. کشت / سنگی: کشت.

بلکه جُز^(۱) «رضوان»^(۲) مِنْ اللَّهِ أَكْبَرُ^(۳) نجوید و بجز گلهای بی‌رنگ و بو نبوید و بجز
سوی کوی بی‌کوئی^(۴) نیپوید. از اینست^(۵) که می‌فرماید: وَ هُوَ جَنَّانُ الْجَنَانِ^(۶)،
ذو^(۷) الْعُیُونِ وَ الْأَغْصَانِ زیرا که همه چشمه‌ها از دریای حقیقت مُنْفَصِل و همه اَغْصَان
به درخت هویت مطلقه متصل بود. کُلّ شیءٍ فیهِ معنی کُلّ شیءٍ. و چون مقامات مختلف
و اصحاب مراتب متفاوتند، آنان که از مراتب بی‌نیاز و از اصحاب مراتب ممتازند، از
چشمه فَنای مطلق و بقای جان بخشای نور عالم آرای حقّ شراب طهور سلسبیل
می‌نوشند^(۸) و آنان که از اهل مقامات و طالب کراماتند، در راه سلوک بر مشاهده کرامات
ملوک مانند، خیر مقام و احسن مقبلش داند و به دو گوئش نفروشد. از اینست^(۹) که
می‌فرماید: مِنْهَا عَيْنٌ تُسَمَّى عِنْدَ آبْنَاءِ هَذَا السَّبِيلِ^(۱۰) سَلْسَبِيلًا وَ عِنْدَ أَصْحَابِ الْمَقَامَاتِ وَ
الْكَرَامَاتِ^(۱۱) [4] خَيْرُ مَقَامًا وَ أَحْسَنُ مَقِيلًا. بلی!
نظم^(۱۲)

آنکه جوید باغ و باغ چارجو گو گل این باغ و این گلزار جو
آنکه بیرون از مقام و منزلست گو بیا اینجا چو بخت مُقْبِلست
زانکه گر بخشد حَقّت عینِ دگر هر طرف بینی روان عینِ دگر^(۱۳)
باغ در باغست و گل در گل هلا! چشمه‌ها هر سو روان در چشمه‌ها
اینست^(۱۴) که می‌فرماید: الْأَبْرَارُ فِيهِ يَأْكُلُونَ وَ يَشْرَبُونَ، وَ الْأَخْرَارُ مِنْهُ يَفْرَحُونَ وَ
يَطْرَبُونَ. بلی! روحانیین را رزق دیگر است و جسمانیان را رزق دیگر.^(۱۵) ارباب

۱. جُز / خطی: جزء. ۲. رضوان / سنگی: رضوان.

۳. تعبیر را برگرفته است از: س ۹، ی ۷۲.

۴. بی‌کوئی / خطی: پی‌کوئی.

تعبیر ماتن را بسنجید با این سُروده مولانا جلال‌الدین:

هر کبوتر می‌پرد زی جانبی وین کبوتر جانب بی‌جانبی

۵. اینست / سنگی: این است. ۶. الْجَنَان / خطی: الْجَنَانِ.

۷. ذُو / خطی: ذُوَا.

۸. می‌نوشند / در خطی نخست «مینوشند» نوشته شده و سپس نقطه‌های تاء را کور کرده‌اند.

۹. اینست / سنگی: این است.

۱۰. السَّبِيل / در خطی واپسین حرف زیر دارد.

۱۱. الْكَرَامَاتِ / در خطی کاف زیر دارد. ۱۲. نَظْم / سنگی ندارد.

۱۳. «عین» نخست به معنای چشم و «عین» دوم به معنای چشمه است.

۱۴. اینست / سنگی: این است. ۱۵. دیگر / سنگی: + است.

محبّت را رزق دیگر است و ارباب طمع را رزق دیگر. ﴿فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ﴾^(۱) وَ تَلَذُّ^(۲) الْأَعْيُنُ^(۳)﴾. آن که مائل شیر و عسلست، شراب طهور محبتش نچشانند و آنکه مشتاق فوم و بصلست بر سر خوان من و سلوای غییش ننشانند.^(۵) حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُفْرِّينَ وَ الْأَخْرَارِ وَ سَيِّئَاتُ الْأَخْرَارِ حَسَنَاتُ الْأَخْيَارِ وَ الْأَبْرَارِ، داد این معنی داده و پرده از روی شاهد بکر این دعوی گشاده. ﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ﴾^(۶)، شاهد دیگر، بل پنجه ایست از روی شاهد مدّعا پرده در. و چون مراتب ظاهر و باطن متفاوت و متباینند، ارباب باطن را مراتبست^(۷) غیر متنهای و اصحاب ظاهر را مقامی^(۸) چند که هر یک بدو مباحی. اینست^(۹) که می فرماید: وَ هُوَ كَنِيلٌ^(۱۰) مِصْرٌ^(۱۱) شَرَابٌ لِلصَّابِرِينَ وَ حَسْرَةٌ عَلَى الْفِرْعَوْنَ وَ الْكَافِرِينَ.

نظم^(۱۲)

مثنوی من چو قرآن مُدِلِ هادی بعضی و بعضی را مُضِلِ^(۱۳)
بلکه این خصوصیت به مثنوی ندارد.

بیت^(۱۴)

هر حرف که از زبان برآید جوینده به صد دلش رُباید
وانکس که نباشدش هواخواه^(۱۵) اندازد اگر زَر است در راه

نظم^(۱۶)

هر چه بینی در جهان [5] ای خودپسند! هر یکی را پا، یکی را پائیند
بر یکی زهرست و بر دیگر عَسَل بر یکی مَن است و بر دیگر بَصَل

۱. الْأَنْفُسُ / در خطی سین زیر دارد.
۲. تَلَذُّ / خطی: تَلَذُّ.
۳. الْأَعْيُنُ / در خطی نون زیر دارد.
۴. س ۴۳، ی ۷۱.
۵. در برابر نهادن «فوم» و «بصل» با «مَن» و «سلوی»، نظری هویدا به داستان بنی اسرائیل هست. نگر: قُرْآنِ کریم: س ۲، ی ۵۷-۶۱. ۶. س ۳، ی ۱۶۹.
۷. مراتبست / سنگی: مراتبی است.
۸. مقامی / سنگی + را. ۹. اینست / سنگی: این است.
۱۰. کَنِيلٌ / در خطی و سنگی نون زیر دارد. در خطی لازم تنوین جر دارد.
۱۱. مِصْرٌ / هم در سنگی و هم در خطی راء تنوین جر دارد. ۱۲. نَظْمٌ / سنگی ندارد.
۱۳. نسبت این بیت پس مشهور به مولانا محلّ تأمل است. واژه «مُدِل» نیز که به معنای «دالّ» (دلالتگر) در این بیت به کار رفته است، عینناک و خلل آلود می نماید. ۱۴. بَيْتٌ / سنگی ندارد.
۱۵. هواخواه / در اینجا یعنی: خواهان، طالب. ۱۶. نَظْمٌ / سنگی ندارد.

آب نیل است این حدیث جانفزا یاربش در چشم قبطی خون‌نما^(۱)
و آنکه چون سبّطی بود روشن‌روان آب حیوانش از این ساغر چشان
بلی! کُفار از قرآن ندیدند بجز افسانه که گفتند: إِنْ هِيَ إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ^(۲) و مؤمنان
در او جستند علوم اُولین و آخرین که گفتند: إِنْ هِيَ إِلَّا رَحْمَةٌ لِّلْعَالَمِينَ^(۳) از اینست^(۴)
که می‌فرمایند: ^(۵) كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: يُضِلُّ بِهٖ كَثِيرًا وَيَهْدِي بِهٖ كَثِيرًا. خوبان ازو هدایت
می‌یابند که تنزیلٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ^(۶) می‌دانند و بدان ازو گمراه می‌شوند که اُسطیر
الْأَوَّلِينَ می‌خوانند. مثنوی همچون کشفِ اسرارِ پنهانِ قرآن و حلالِ عقودِ لالیِ فُرقانِ
رحمن است. آنکه افسانه‌اش انگارد کجا دُرّ مکنون از بحر مشحونش برآرد و آنکه
دُردانه‌اش^(۷) پندارد چون ازو گذرد و به چنگ ناکسانش گذارد؟!، بلکه بر سر ناکسان پا
نهد و آن دُردانه را در سینه چون محبّت هم‌نفسان جا دهد و از غم بوالهوسان وا رهد؛ که:
إِنَّهُ شِفَاءُ الصُّدُورِ وَ جَلَاءُ الْأَحْزَانِ وَ كَشَافُ الْقُرْءَانِ وَ سَعَةُ الْأَرْزَاقِ وَ تَطْيِيبُ^(۸) الْإِخْلَاقِ.
بلی! رزق همه از اوست،^(۹) اگر زهرخوارند و اگر شهذنوش، و نیکی خلق همه از
اوست^(۱۰)، اگر حَقّ پرستند اگر خودفروش؛ زیرا که خودفروشان را از خودی می‌رهاند و
حق پرستان را از خدائی و بینوایان را به پادشاهی می‌رساند و پادشاهان را به گدائی؛ که:
الْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهَهَا الرُّبُوبِيَّةُ^(۱۱) و بالعكس. أمّا:

۱. این بیت از مثنوی معنوی (د: ۴، ب: ۳۴۳۰، ط: لاهوتی، ۸۹۶/۲) است.
۲. بسنجید با تعبیر قرآن کریم در: س ۶، ی ۲۵؛ و: س ۸، ی ۳۱؛ و: س ۱۶، ی ۲۴؛ و: س ۲۳، ی ۸۳؛ و: س ۲۵، ی ۵؛ و: س ۲۷، ی ۶۸؛ و: س ۴۶، ی ۱۷؛ و: س ۶۸، ی ۱۵؛ و: س ۸۳، ی ۱۳.
۳. بسنجید با بیانات قرآن کریم در: س ۶، ی ۹۰؛ و: س ۱۲، ی ۱۰۴؛ و: س ۲۱، ی ۱۰۷؛ و: س ۲۵، ی ۱؛ و: س ۳۸، ی ۸۷؛ و: س ۶۸، ی ۵۲؛ و: س ۸۱، ی ۲۷.
۴. اینست / سنگی: این است.
۵. می‌فرمایند / چنین است در خطی و سنگی.
۶. اش / سنگی: ش.
۷. دُردانه‌ش / خطی و سنگی: دردانش.
۸. تطییب / خطی و سنگی: تطیّب. (در خطی یاء نیز سکون دارد).
۹. از اوست / سنگی: ازوست.
۱۰. از اوست / سنگی: ازوست.
۱۱. عبارت «الْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهَهَا الرُّبُوبِيَّةُ» که بغایت خاصّه در لسانِ اهل عرفان متداول و مشهور است، نزد شیعه، گویا منشأً معتنابهی جُز مصباح الشریعة نداشته باشد، و مصباح الشریعة نیز - چنان که بر اهل فن معلوم است - از حیث نسبت کتابی است مشکوک و انتساب آن به امام صادق - علیه السلام - استوار نمی‌نماید. این هم که در پاره‌ای از منابع متأخّر این کلام را به حضرت صادق - علیه السلام - نسبت داده‌اند، علی الظّاهر از راه اعتماد بر مصباح الشریعة بوده و شایان اعتماد نیست. نیز نگر: الأصول الأصلیة فیض، تحقیق محدّث، ص ۱۹۳.

قُفْل زَفْتَسْت و گشاینده خدا وین^(۱) گشایش نیست جز از کبریا^(۲)
 این گشایش نیست جز از نفسِ پیر دامن آن نفسِ کُش را سخت گیر
 زیرا کلام^(۳) [6] ناطقِ زبانِ معجز بیان آن بزرگوار است که «مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ»^(۴)
 است بلکه «إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ» است.^(۵)
 مثنوی^(۶)

هر چه گیرد علّتی علّت شود کُفر گیرد کاملی ملّت شود^(۷)
 هر چه از زبان او بر آید همانست که حق می‌سراید و آنچه حق می‌سراید همانست
 که از زبان مُعْجِزِ بیان او بر می‌آید. از اینست^(۸) که می‌فرماید: بِأَيْدِي سَفَرَةٍ كِرَامِ بَرَزَةٍ
 يَمْنَعُونَ بِأَنْ لَا يَمَسَّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ. چه، در نظر ناپاکان آبِ صاف را خون می‌فرمایند^(۹)
 تا روزه به آن نگشایند و زهر را عسل می‌سازند تا جان در هوای چُونِ خودی در بازند.
 نظم^(۱۰)

آنکه را روی به بهبود^(۱۱) نبود دیدن روی نبی سود نبود
 زآنکه آن روی أبوجهل ندید که علی دید و ز بوجهل رمید^(۱۲)
 شاهد اسرار غیبی هم از غیرت نیکان در چشم بدان جلوه ننماید و عروسِ اُنوار
 حجله‌گاه لاریبی از رشكِ خوبان در حلقهٔ زشتان عشوه نفرماید؛ بلکه هر کجا ظریفی
 بیند لاجرم در دامن و کنار او نشیند و هر جا لطیفی بیند که با لطیفی سر آرد دست در

۱. وین / خطّی: و این.
۲. کبریا / خطّی + نَظْم.
- در مثنوی معنوی (د: ۳، ب ۳۰۷۳ و ۳۰۷۴، ط. لاهوتی، ۶۳۵/۲) آمده است:
- قفل زَفْتَسْت و گشاینده خدا دست در تسلیم زن و اندر رضا
- ذَرّه ذَرّه گر شود مِفْتَاحِها این گشایش نیست جُز از کبریا
- پس در واقع این بیتِ متنِ ما آمیزه‌ای است از دو مصراع مثنوی.
۳. س ۵۳، ی ۴. ۴. س ۵۳، ی ۳.
۵. اِنْ / سنگی: اَنْ.
۶. مثنوی / سنگی ندارد. ۷. از مثنوی معنوی (د: ۱، ب ۱۶۱۳، ط. لاهوتی، ۱۳۱/۱) است.
۸. اینست / سنگی: این است.
۹. در این تعبیر احتمالاً نظری به داستان قبطیان و سبطیان و خون شدن آب نیل از برای قبطی - که در مثنوی هم آمده - بوده است. ۱۰. نَظْم / سنگی ندارد.
۱۱. بهبود / در خطّی حرفِ یکم يك دندانۀ اضافه دارد.
۱۲. بیت نخست به ضبط «هر که را... نداشت /... نداشت» در عقدِ پانزدهم سبحة الأبرار در هفت اورنگِ جامی مضبوط است.

آغوش ایشان برآرد و مصاحبت ایشان را غنیمت شمارد. بلکه کوران آن جلوه و جمال را نبینند؛ لاجرم پس پشتِ ناکامی نشینند، یا «جُنُودُ لَمْ تَرَوْهَا»^(۱) یزدانی نگذارند که آن بدبختان راه کوی نیک‌بختان سپارند تا سر از کار ایشان برآرند و سر بر پای ایشان گذارند. از اینست^(۳) که می‌فرماید: تَنْزِيلُ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لَا مِنْ خَلْفِهِ يَرْصُدُهُ وَيَرْقُبُهُ وَهُوَ خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ زیرا که جناب اقدس الهی از فضل و عنایت نامتناهی دوستانِ خود را دوست دارد، بلکه عالم را از برای وجودِ ذی‌جودِ عاقبت^[7] مسعودِ ایشان خلق نموده و بود دیگران طفیل بودِ ایشان بوده. پس چگونه فضل و رحمت او گذارد که نامحرمی راه حرم عزّت ایشان را سپارد و گوهرهای اسرار پنهانشان را که چشم ملک نبیند و گرد از فروغِ نیر^(۴) اعظم بر او نشیند از حقّه دلِ محبت‌منزلشان برآرد و آنها را با خَرْف و سفال یکسان پندارد و نداند که:

نظم^(۵)

گوهری کز صدف کون و مکان بیرونست

همسرش با خَرْفِ طینتِ شیطان نکند^(۶)

زیرا که گوهر اسرار غیب که مبرّا از هر نقص و معرّا از هر عیب است، بیرون از خیال آدم‌زادگانست؛ تا چه رسد به دیوان و دیوصفتان! آنچه از فضیلت آن در بیان آید به قدر فهم من و تُست، نه به اندازه فهم درست. از اینست^(۷) که می‌فرماید: وَلَهُ الْقَابُ الْآخِرُ^(۸) لَقَبَهُ اللَّهُ تَعَالَى بِهَا وَافْتَصَرْنَا عَلَى هَذَا الْقَلِيلِ^(۹) وَالْقَلِيلُ يَدُلُّ عَلَى الْكَثِيرِ، وَالْجُرَّةُ تَدُلُّ عَلَى الْغَدِيرِ^(۱۰)، وَالْجَفْنَةُ^(۱۱) تَدُلُّ عَلَى الْبَيْدَرِ الْكَبِيرِ. زیرا که آنچه خلعت^(۱۲) وجود بر

۱. تعبیر ناظر است به: قرآن کریم، س ۹، ی ۲۶ و ۴۰؛ و: س ۳۳، ی ۹.

۲. ی / سنگی ندارد. ۳. اینست / سنگی: این است.

۴. نیر / خطی: نیز. ۵. نظم / سنگی ندارد.

۶. حافظ فرموده:

گوهری کز صدف کون و مکان بیرون است طلب از گمشدگان لبِ دریا می‌کرد

۷. اینست / سنگی: این است.

۸. آخر / در خطی حرف یکم هم پیش دارد و هم مد.

۹. القلیل / در خطی حرف پایانی پیش دارد.

۱۰. الغدير / در خطی حرف پایانی هم زیر دارد و هم پیش.

۱۱. الجفنة / خطی: الجفنة. سنگی: الجفنة.

۱۲. خلعت / خطی: خلقت.

قامتِ عاقبتِ مسعودش راست و زیورِ هستی چهرهٔ دلارایش را^(۱) به نور ظهور آراست، به هر زبانی اسمی و در پیش هر جمعی رسمی دارد. مادیات از برای او لقبی نهند و مجرّدات به او نسبی نسبت دهند. صدّیقینش به اسم دیگر خوانند که مقرّبینش از او مُعَرّا دانند و ابرارش نامی گذارند که احرارش به خاطر نیارند تا به واجب‌الوجود رسد که نیل^(۲) تقصیر بر چهرهٔ ادراک همه کشد. پس لقبهای خدائیش دیگرگونست که از فهم ارباب معرفت بیرونست و از شرح اصحاب بیان و صفت افزونست و لقبها را به زبان بی‌زبانی دانای اسرار پنهانی به گوش جان عارفان ربّانی گوید، بعد از آنکه سینه‌شان را از لوٲ ادناس^(۳) اخلاق ذمیمهٔ حیوانی و انسانی شوید. [8] و آنچه به فهم بشر درآید اگرچه بیش^(۴) از اینها است لیکن مشتی نشانهٔ خرواری و اندکی نمونهٔ بسیاری است. اگر گوشِ هوشی باشد که حق را از باطل شناسد و از سخنان حقیقت‌نشان عارفان بدیع‌البیان نهراسد، از قطره فهم دریا و از سُها ادراک نور خورشیدِ عالم آرا کند و داند که:

نظم^(۵)

دل هر قطره را گر بر شکافی نبینی اندرو جز بحر صافی

بیت^(۶)

دل هر ذره را^(۷) که بشکافی آفتابیش در میان بینی^(۸)

بلی! بر طالبان راه حقیقت و رهنوردان صحرای طریقت لازمست که کوشش کنند و گوش راست‌نیوش به دست آرند؛ بل چشم حقیقت بین و دل حقیقت‌گزین پیدا سازند و در راه آن گوش و چشم و دل، این گوش و چشم و دل که از گِلست در بازند و دو اسبه به میدان معرفت سمند شوق بتازند. از اینست^(۹) که می‌فرماید: يَقُولُ الْعَبْدُ الضَّعِيفُ الْمُحْتَاجُ إِلَى رَحْمَةِ اللَّهِ تَعَالَى، مُحَمَّدٌ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ الْحُسَيْنِ الْبَلْخَى - تَقَبَّلَ اللَّهُ مِنْهُ -: إِنِّي اجْتَهَدْتُ فِي تَطْوِيلِ الْمَنْظُومِ الْمَثْنَوِيِّ زِيْرَا كَهْ بِدُونِ سَعْيٍ وَكُوشِشِ فَهْمِ حَقَائِقٍ وَ مَعَارِفٍ نَتَوَانُ كَرْدَ وَ گُوهرِ اسرار از بحارالأنوار دل محبت‌آثار نتوان برآورد و از أسفل السّافِلین طبیعت به اعلیٰ علّیین حقیقت که اصل شریعت است نتوان رسید و شیر وحدت از

۱. را / سنگی ندارد.

۲. نیل / «نیل بر چهرهٔ کسی کشیدن» کنایت است از کسی را روسیاه کردن.

۳. ادناس / خطی: ارناس. ۴. بیش / خطی: پیش. ۵. نظم / سنگی ندارد.

۶. بیت / سنگی ندارد. ۷. را / خطی ندارد.

۸. بینی است از ترجیع‌بند بلند آوازهٔ هاتف اصفهانی. ۹. اینست / سنگی این است.

پستان دایه کثرت نتوان مکید و عجایب و غرایبی که به دیده حس نتوانش دید به دریافت دل نتوانش فهمید.

بیت (۱)

اوحدی شصت سال سختی دید تا شبی روی نیک بختی دید (۲)
عارفی فرمود: چه بسیار زود به مطلب رسید و زود نقاب از روی دلارای شاهد مقصود برکشید! بلی! اگر يك طرفه العين راه هزار ساله طی کنند، غریب نیست، و اگر هزار سال راه یکدمه (۳) را نبرند عجب نه. زیرا که سروکار [9] با کاروانسالار است و کاروانسالار خداوندگار.

قفل زفتست و گشاینده خدا این گشایش نیست جز از کبریا (۴)
اما اگر قفل را بگشایند چه شاهدها که بنمایند و چه دلها که برابند. از اینست (۵) که می‌فرمایند: الْمُشْتَمِلُ (۶) عَلَى الْغُرَائِبِ التَّوَادِرِ وَ غُرَرِ الْمَقَالَاتِ وَ دُرَرِ الدَّلَالَاتِ وَ طَرِيقَةِ الزُّهَادِ وَ حَقِيقَةِ الْعِبَادِ، قَصِيرَةُ الْمَبَانِي كَثِيرَةٌ (۷) الْمَعَانِي. بلی! خوانی که در پیش مهمانان نهند باید همه گونه خورشی در او باشد تا هر که را به هر چه میل افتد همانش در پیش نهند و از همانش غذای جسم و روح دهند. (۸) از آنست که در بهشت هر نعمتی حتی کنار جو و لب کشت هشت و هر که را از لطف نامتناهی جناب اقدس الهی بهره‌ای (۹) دیگر است. زاهدان را به شیر و عسل خشنود (۱۰) کنند و عارفان را از انوار شهود و عاشقان را از دیدار خلاق و دود. از این غریب‌تر آنکه همه از یک کاسه خورند و در یک صحرا چرند و در مذاق هر یک ذوق و در جان هر یک شوقی دیگر است؛ بدان گونه که قرآن مجید را هفتاد و سه گروه پرستند (۱۱) و معلوم نیست که کدام رستند. هریک نسبت رستگی به

۱. بیت / سنگی ندارد.

۲. این بیت را که از جام جم اوحدی مراغه‌ای است حضرت شیخ بهاء الدین محمد عاملی (ف: ۱۰۳۰ ه.ق.) - رضوان الله علیه - در کشکول خویش آورده و جامی در نفحات الألس (تصحیح عابدی، ص ۶۰۴).

۳. راه یکدمه / یعنی: راهی که به يك دم طی تواند شد.

۴. توضیحی درباره این بیت پیش از این بیامد.

۵. از اینست / سنگی: ازین است.

۶. الْمُشْتَمِلُ / در خطی و سنگی واپسین حرف پیش دارد.

۷. كَثِيرَةٌ / خطی: كَثِيرَةٌ.

۸. مولوی خود فرمود:

۹. بهره‌ای / خطی: بهره.

۱۰. خُشْنُود / خطی و سنگی: خوشنود.

۱۱. پرستند / مُراد از «پرستیدن» در این مقام، البته، نه معبود ساختن و به خدائی گرفتن است.

خویش دهد و تهمت بستگی بر حریفان خویش نهد. القصه، هر یک به نعمتی مُنعم و از فرح و نشاط دل کثیرالانبساط خود مُتبسمست^(۱) که: «كُلُّ^(۲) حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرْحُونَ»^(۳) پس با مبانی اندک معانی بسیار در او مندرج است^(۴) و بر یک حقیقت پرده‌های بسیار مندمج؛ که: الْعِلْمُ نُقْطَةٌ وَ كَثَرَهَا الْجَاهِلُونَ.^(۵)

شعر^(۶)

یک نکته بیش نیست غم عشق و این عجب کز هر که باز می‌شنوم نامکرر است^(۷)
بلی محبت از ازل مایه این اختلافات و تکررات گردید که فرمود: کُنْتُ كُنْزًا مَخْطِيًا
فَأَجَبْتُ أَنْ أُعْرِفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ [10] لِكَيْ أُعْرِفَ.^(۸) محبت حُسام الدین^(۹) هم ایشان را
بر این داشت که اسرار الهی را که در نهان‌خانه غیب بی‌صورت و بی‌رنگ بود و گرد
وجود بر چهرشان^(۱۰) ننشسته بود و اگر بود بودی بود بی‌نمود، در جلوه‌گاه ظهورش
خلعت وجود مخلع نماید^(۱۱) و به زیورهای گوناگون بُروزش چهره و قامت آراید تا
بدین واسطه دل از دست محبوب خود رباید و بر او دست تطاول گشاید. از اینست^(۱۲)
که می‌فرماید: لِاسْتِدْعَاءِ سَيِّدِي وَ سَنَدِي وَ ذَخِيرَةِ^(۱۳) يَوْمِي وَ غَدِي وَ مَكَانِ الرُّوحِ مِنْ
جَسَدِي. آری!

۱. متبسمست / سنگی: متبسم است.
۲. كُلُّ / در خطی لام مشدد هم پیش دارد و هم زیر!
۳. س ۲۳، ی ۵۳؛ و: س ۳۰، ی ۳۲.
۴. است / سنگی ندارد.
۵. ابن ابی جمهور أحسانی در عوالی اللالی از قول امیرمؤمنان علی - علیه السلام - آورده است: «العلم نقطة كثرها الجاهلون» (۱۲۹/۴)
- در حقائق‌الایمان هم که بنادرست به شهیدثانی منسوب گردیده همان عبارت از قول آن حضرت نقل شده است (نگر: تحقیق رجائی، ص ۱۶۷).
- سخن سخنی است که از سوئی به گفتار صوفیان مانده است و مورد اقبال ایشان نیز بوده و از سوی دیگر در منابع معتبر کهن حدیث دستیاب ما نگردیده است؛ و الله أعلم بحقائق الأحوال.
۶. شعر / چنین است در خطی. سنگی ندارد.
۷. از حافظ است.
۸. به عنوان حدیث قدسی خاصه نزد صوفیان - ولو با تفاوت اندک در صورت - بسیار مشهور است.
- از برای آن - از جمله - نگر: فرهنگ مآثورات متون عرفانی، ص ۳۸۶.
۹. مراد حُسام الدین چلبی است که برانگیزنده مولانا جلال الدین به سرایش مثنوی معنوی شد - جزاه الله خیرا عن الإسلام و المسلمین.
۱۰. چهرشان / سنگی: چهره‌شان.
۱۱. عبارت در خطی و سنگی از همین قرار است و به نظر می‌رسد که پیش از «خلعت»، لفظ «به» از قلم افتاده باشد.
۱۲. از اینست / سنگی: ازین است.
۱۳. ذَخِيرَةِ / خطی: ذَخِيرَةُ. سنگی: ذخیره.

شعر (۱)

چونکه جانِ جانِ هر چیزی ویست دشمنی با جانِ جانِ هرگز کیست (۲)
 ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكُوتٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ﴾ (۳) اگر چشم بصیرت باز
 شود و معشوق ازل جلوه‌ساز گردد، به مشاهده دل بینی و گوئی: «در هر چه نظر کردم
 سیمای تو می‌بینم». پس اگر سید و سندی هست، اوست، و اگر ذخیره یوم و غدی (۴)
 هست، اوست، و اگر روح در جسدی هست، اوست. اینست (۵) که می‌فرماید اگر گوش
 هوش شنواست (۶) و دیده رَمَد نارسیده‌ات بیناست (۷) و هُوَ الشَّيْخُ قُدْوَةُ الْعَارِفِينَ
 إِمَامٌ (۸) الْهُدَى وَالْيَقِينِ، مُغِيثُ الْوَرَى، أَمِينُ الْقُلُوبِ وَالنُّهَى. بلی! خلیفه‌الله باید مناسبتی
 با عالم امر و مجردات و مناسبتی با عالم خلق و مادیات هر دو داشته باشد و بعبارة
 أخرى، جنبه وجوب و جنبه امکان هر دو داشته باشد (۹) تا از عالم مجردات فیض گیرد
 و به عالم مادیات فیض رساند. ﴿وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ﴾ (۱۰)
 ایشانند که هم اهل بهشت را که از عالم امراند (۱۱) می‌شناسند و هم اهل دوزخ و کینشت را
 که از عالم خلق‌اند. پس پناه خلق باشند و امین عالم [11] امر که عالم نفس و عقل باشد
 و چون «سیر من الخلق إلى الله» شان تمام شده، در مقام «سیر من الله إلى الخلق» اند (۱۲)
 و (۱۳) ودیعت و امانت حق‌اند (۱۴) در میان خلق. از اینست (۱۵) که می‌فرماید: وَدِيعَةُ اللَّهِ
 بَيْنَ خَلْقَتِهِ وَصَفْوَتِهِ فِي بَرِيَّتِهِ. بلی! این صافی مشربان صوفی صفتانند که از ادناس
 عیوب بشریت مطهر و مبرا و از ارجاس دُئوب جبریه و قَدَرِیه منزّه و معرّا گردیده، از
 اسفل سافلین طبیعت به افق مبین و منظر اَعْلَاءِ اَعْلَى عَلَیِّین حقیقت رَحْت کشیده و در
 قاب قوسینِ قُدسِ قُدوسیت انوار جمال عَدِیم المَثال خورشید بی‌زوال ذات الدّوات و

۱. شعر / چنین است در خطی. سنگی ندارد.

۲. از مثنوی معنوی (د: ۴، ب ۷۹۷، ط. لاهوتی، ۷۶۶/۲) است - با این تفاوت که به جای «هرگز»، در مثنوی
 «آسان» آمده.

۳. س ۲۴، ی ۳۵.

۴. یوم و غد / مُرَاد «امروز و فردا» است.

۵. اینست / سنگی: این است.

۶. شنواست / سنگی: شنوا است.

۷. رَمَد / خطی: اِمَام.

۸. إِمَامٌ / خطی: اِمَام.

۹. و بعبارة أخرى... داشته باشد / این عبارت که ظاهری البتّه کُفرآمیز دارد در سنگی نیست و به احتمال
 قوی، این نبود، پیآمد احتیاط و تجدید نظری است که عامدانه صورت گرفته است.

۱۰. س ۷، ی ۴۶.

۱۱. امراند / سنگی: امرند.

۱۲. الخلقند / سنگی: الخلق‌اند.

۱۳. و / خطی ندارد.

۱۴. حق‌اند / سنگی: حقند.

۱۵. اینست / سنگی: این است.

غایت الغایات را دیده و در هستی او فانی شده و از هستی خود بگلی رمیده پیوسته، ندای «لَمَنْ الْمَلِك» شنیده و جواب «لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّار» در داده^(۱) و به عالم اطلاق رسیده و تعینات عالم تقیید را پس پشت نهاده. پس ایشانند اصحاب صفة جلال و ارباب دانش و بینش و حال که تعریف و توصیف ایشان را خالق متعال با انبیاء^(۲) و اصفیای^(۳) نیکوخصال در میان نهاده و زبانی بی‌زبانی را در مدح و تمجید ایشان گشاده و ریاض عالم را از چشمه حیوان وجود عالیشان ذیشان ایشان آب داده. از اینست^(۴) که می‌فرماید: وَ وَصَايَاهُ لِنَبِيِّهِ وَ خَبَايَاهُ عِنْدَ صَفِيِّهِ. بلی! عجب سرّیست که موسی بن^(۵) عمران با آنکه پیغمبر اولوالعزم^(۶) حضرت یزدان بود از برای تعلیم علوم لدنی به درگاه خضرش فرستاد. غریب‌تر ازین^(۷) آنکه خضر را بر آن داشت که اجازت همراهی به موسی بن^(۸) عمران نداد و گفت: «إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا وَ كَيْفَ تَصْبِرُ عَلَى مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا»^(۹). اگر این بزرگان کلید گنجینه اسرار یا خازن خزاین [12] علوم ایزد مختار باشند، غریب نیست، و اگر این دانایان واقف سرّ کار یا غوّاص بحار الانوار جمال بی‌مثال حضرت آفریدگار باشند، عجیب نه. اسرار عالم جبروت و لاهوت در مکنون بحر مشحون دل پر خون و خاطر^(۱۰) محزون ایشان و آثار عالم ملکوت و ناسوت ظاهر از خواهش دل کیمیا مآثر میرا از خواطر^(۱۱) این گمگشتگان بیابان عظمت و شوکت و شانست. از اینست^(۱۲) که می‌فرماید: مِفْتَاحُ خَزَائِنِ الْعَرْشِ، أَمِينُ كُنُوزِ الْقَرْشِ، أَبَوَالْفَضَائِلِ^(۱۵) حُسَامُ الْحَقِّ وَ الدِّينِ حَسَنُ^(۱۷) بن^(۱۸) مُحَمَّد بن^(۱۹) حَسِينِ الْمَعْرُوفِ بِأَخِي تُرْك. بلی! کار شمشیر تفریقست^(۲۰) میان جسم و جانِ خلاق اما

۱. سنج: قرآن کریم، س ۴۰، ی ۱۶.
۲. انبیاء / سنگی: انبیا.
۳. اصفیای / سنگی: اوصیای.
۴. اینست / سنگی: این است.
۵. بن / خطی: ابن.
۶. اولوالعزم / خطی: اولوا العزم.
۷. ازین / سنگی: از این.
۸. بن / خطی: ابن.
۹. س ۱۸، ی ۶۷ و ۶۸.
۱۰. خاطر / خطی: خواطر.
۱۱. خواطر / سنگی: خاطر.
۱۲. اینست / سنگی: این است.
۱۳. خَزَائِنِ / سنگی و خطی: خزاین.
۱۴. الْعَرْشِ / در خطی شین پیش دارد.
۱۵. أَبَوَالْفَضَائِلِ / خطی: أَبَوَالْفَضَائِلِ. سنگی: ابوالفضایل.
۱۶. حُسَامُ / در خطی حرف یکم زیر دارد و در سنگی هیچ حرکت ندارد.
۱۷. حَسَنُ / خطی: حَسَن.
۱۸. بن / خطی: ابن.
۱۹. بن / خطی: ابن.
۲۰. تفریقست / سنگی: تفریق است.

کار بندگان خدا تفریق از علایق و جمع با خالق زیرا که رفع کثرت لازم دارد، پیدایش وحدت را.

مثنوی (۱)

مرد و زن چون یک شود، آن یک توئی نی چو یک‌ها محو شد آنک (۲) توئی (۳)
 بلی! بعد از آنکه تصوّر نور و ظلام را بر کنار نهی بجز زمان ممتدی از روز و شب فهم
 نکنی و پس از آنکه تعینات گوناگون و تشخصات روزافزون عالم بوقلمون (۴) را اعتبار
 نکنی بجز هستی مطلق از این موجودات بشمار و مصنوعات بیرون از قدر و مقدار
 تعقل نمائی. پس همه تعینات و فضایل و کمالات از او به ظهور آمده و از او نیز فانی
 گردیده.

نظم (۵)

به اندک التفاتی زنده دارد آفرینش را اگر نازی کند از هم فرو ریزند قالنها (۶)
 و آن حقیقت کامله از فیوضات و عنایات شامله که به جمیع مخلوقات دارد، هر
 زمان جلوه تازه و هر نفس عشوه بی‌اندازه دارد و هیچیک را فارغ نگذارد. اما در هر
 عصری به لباسی برآید تا دل از دست خداشناسی رباید.

شعر (۷)

پس به هر دوری ولیی قایمست آزمایش تا قیامت [۱۳] دایمست (۸)
 از اینست (۹) که می‌فرماید: أَبُو یَزِيدُ الْوَقْتُ، جُنَيْدُ الزَّمَانِ، صَدِيقُ ابْنِ (۱۰) الصَّدِيقِ ابْنِ
 الصَّدِيقِ - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَعَنْهُمْ.
 بلی!

۱. مثنوی / سنگی ندارد. ۲. آنک / سنگی: آن یک.
۳. از مثنوی معنوی (د: ۱، ب: ۱۷۸۶، ط. لاهوتی، ۱/ ۱۴۰) است - با این تفاوت که در مثنوی «... چونکه یکها محو شد...» ضبط شده است.
۴. بوقلمون / مراد از «عالم بوقلمون» جهانی است که هر دم به حالی و رنگی در می‌آید و بیثبات و ناپایدار است.
۵. نظم / سنگی ندارد.
۶. شعر از نظیری نیشابوری است.
- نکر: تذکره ریاض العارفین هدایت، ط. پژوهشگاه، ص ۴۹۲ (با ضبط «در دم» به جای «از هم»)
۷. شعر / سنگی ندارد.
۸. بیت از مثنوی معنوی (د: ۲، ب: ۸۱۵، ط. لاهوتی، ۱/ ۳۱۱) است و در تصحیح نیکلسون چنین ضبط گردیده:

- پس به هر دوری ولیی قائمست تا قیامت آزمایش دائمست
 ۹. اینست / سنگی: این است. ۱۰. ابن / خطی: بن.

مثنوی (۱)

جان گُرگان و سَگان از هم جداست مُتّحد جانهای شیران خداست
 گر ز بغداد و هَری ور از ریند بی مزاج آب و گِل نسلِ ویند^(۲)
 پس نیکان از یک شریعه آب حیات کشند چنانچه بدان از یک کاسه زهر ممات
 چشند. آنان از صحبت هم سرخوش و اینان از خوی هم درآتشند.^(۳) آنان راغب هم و
 اینان جاذب هم. از اینست^(۴) که می فرماید: الْأَرْمَوِيُّ^(۵) الْأَصْلُ الْمُتَنَسِّبُ إِلَى الشَّيْخِ
 الْمُكْرَمِ بِمَا قَالَ: أَمْسَيْتُ كُرْدِيًّا وَ أَصْبَحْتُ عَرَبِيًّا - قَدَسَ اللَّهُ رُوحَهُ وَ رُوحَ أَخْلَافِهِ.^(۶) بلی!
 بعد از آنکه حسها^(۷) مبدل^(۸) شوند و خمرها از تبدیل یزدان خل، طرّفه العین طول
 نکشد که اسرار الهی سرای دل محبّت منزل عاشق را احاطه کند و رحل اقامت در جان
 بهشت نشانش افکنند و به اعلیٰ علیین اش^(۹) کشانند و بر تخت قاب قوسینش نشاندند و
 شراب طهورش از کاس اوفی چشانند، چنانکه بعد از آن تشنه نشود و به دریوزه بر در
 خانه هیچ پیر و بُرنا نرود. پیوسته جامش لبریز و جان عشرت کامش بهجت آمیز گردد و
 بساط محنت اّیام و کینه سپهر نیلفام و غدر و مکر روزگار محنت انجام را به هم درنوردد.
 اگر شب گُرد و روز عَرَب باشد چه عجب؟! از قدرت الهی بعید نیست و از کرم یزدانی
 غریب نه. اّما زهی گوهر پاک که قدرت الهی از خاکش بردارد و در خزانه غیبش گذارد
 و با خویشش همصحبت سازد و دل بیگانگان را از آتش حسرتش گدازد و او را با

۱. مثنوی / سنگی ندارد.

۲. این دو بیت در مثنوی معنوی از این قرار است:

جانِ گُرگان و سگان هریک جداست

مُتّحد جانهای شیران خداست

(د: ۴، ب: ۴۱۴، ط. لاهوتی، ۷۴۷/۲).

گر ز بغداد و هری یا از ری اند

بی مزاج آب و گل نسل وی اند

(د: ۶، ب: ۱۷۷، ط. لاهوتی، ۱۱۵۵/۳).

۳. آتشند / سنگی: آتش اند. ۴. اینست / سنگی: این است.

۵. الْأَرْمَوِيُّ / چنین است در خطی و سنگی به زیر همزه. ۶. أَخْلَافِهِ / خطی: أَخْلَافِهِ.

۷. حسها / سنگی: حسها.

۸. مُبَدَّل / هم در خطی و هم در سنگی دال مُشَدَّد است. (خود مولانا در مثنوی گوید:

باش تا حسهای تو مُبدل شود تا ببینیش و مُشکل حل شود

(د: ۱، ب: ۱۰۳۹، ط. لاهوتی، ۹۶/۱)

و - چنان که دیده می شود - در این مقام «مُبدل» - از «ابدال» - به کار بُرده، نه «مُبدل» - از «تبدیل».

۹. اش / سنگی: ش.

اخلاف هم‌رنگ گوهر اسلاف گرداند به حدی که درباره او و یارانش گویند: فَنِعْمَ السَّلَفُ وَ نِعْمَ الْخَلَفُ. بلی! سلف [14] صدیق و خلف صدیق ابن‌الصدیق ابن‌الصدیق باشد.

مثنوی (۱)

گر هزارانند یک تن بیش نیست جز خیالات عدداندیش نیست (۲)
آری! اینجاست که آخر عین اول و اول عین آخر است؛ اما رسنده به این مقام نادر.

مثنوی (۳)

کم کسی ز ابدال حق آگاه شد کم گدائی همنشین با شاه شد (۴)
از اینست (۵) که هر که به این مقام رسد که مقام جمع الجمع و فنای عاشق در صفات معشوق و بقای پروانه در ذات شمع است، جامع حسب و نسبی باشد که خورشید از نسبش کسب نور کند و ستاره در پیش ضیای حَسَبِ مَهْرَلَقَبَش روشنی خود را به دور افکند و هر ذره مانند جناب مستطاب مولوی به زبان بی‌زبانی که زبان معنویست گوید: لَهُ نَسَبٌ أَلْقَتِ الشَّمْسُ عَلَيْهِ رَدَائَهَا (۶) وَ حَسَبٌ أَرْخَتِ النُّجُومُ لَدَيْهِ أَضْوَاءَهَا. آری! بندگان خاص الهی واسطه فیض نامتناهی ویند به جمیع ذرات موجودات. پس اگر سُها است از او فیض می‌یابد و اگر خورشید جهان‌آراست از او و اگر عالم اصغر است درو مندرجست (۷) و اگر عالم اکبر در او. پس اینانند که درگاهشان کعبه امانی و آمال خلاق است و اینانند که یادشان مزید همه تعلقات و علایق. از اینست (۸) که می‌فرماید: لَمْ يَزَلْ فِنَائَهُمْ قِبْلَةَ الْأَقْبَالِ، يَتَوَجَّهُ إِلَيْهَا بَنُو (۹) الْوُلَاتِ، وَ كَعْبَةُ (۱۰) الْأَمَالِ، تَطُوفُ بِهَا وَفُودِ

۱. مثنوی / سنگی ندارد.

۲. ضبط این بیت در مثنوی معنوی از این قرار است:

گر هزارانند يك کس بیش نیست چون خیالات عدداندیش نیست

(د: ۳، ب: ۳۵، ط. لاهوتی، ۴۸۶/۲)

۳. مثنوی / سنگی ندارد.

۴. در مثنوی معنوی می‌خوانیم

جمله عالم زین سبب گمراه شد کم کسی ز ابدال حق آگاه شد

(د: ۱، ب: ۲۶۴، ط. لاهوتی، ۵۲/۱).

چنان که دیده می‌شود مصراع یکم بیت متن با مصراع دوم این بیت یکی است.

۵. اینست / سنگی: این است. ۶. رَدَائِهَا / در خطی راه زبر دارد.

۷. درو مندرجست / سنگی: در او مندرج است. ۸. اینست / سنگی: این است.

۹. بَنُوا / چنین است در خطی و چایی به ألف.

۱۰. كَعْبَةُ / در خطی واپسین حرف، پیش دارد.

العِفَاتِ. بلی! روی توجّه^(۱) خداوندان به سوی خدای بیرون از نام و نشان که ربّ الارباب و ذات الدّوات و اوّل الاولین و نهایت النّهایات است زیرا که فرّاشان در خور حضور محفل انس سلطان نیند. امیرانند که شایسته و قوف در مجلس کیوان نشان قدس ویند. ماللثراب [15] و ربّ الارباب؟! ع^(۲) ع^(۳) چه نسبت خاک را با عالم پاک؟! ع^(۴)

پس در خور عالم پاک کسی است که از خاکی رسته و از قید ناپاکی جسته؛ لاجرم با پاکان نشسته و پیمان بی بنیان بیباکان را شکسته و حبل المتین علایق را از هم گسسته و دل به عروة الوثقی [ی] عشق الهی بسته. پس از خدا گیرد و به بندگان بینوا رساند. از این است که همه چون ثوابت و سیّار بر گرد مرکز ذات خجسته صفات او در مدار و چون بندگان جان‌نثار بر درگاه جهان‌پناهش بالافشان و جان سپارند و اگر جانی سپارند^(۵) صد جان پاک در عوضش دریابند.

مثنوی^(۶)

آن دو صد جان دارد از نور هدای^(۷) وان دو صد را می‌کند هر دم فدای^(۸)
هر یکی جان را ستاند ده بها^(۹) در نُبی خوان عشره امثالها^(۱۰)
پس سزاوار است که خاک راهش را کز و بیان چون سرمه به دیده کشند و گرد سُمّ

۱. تَوَجُّه / خطّی: تَوَجَّه [!]

۲. این عبارت چونان يك مَثَل در بسی از متون کهن دیده می‌شود.

نگر: فرهنگ مآثورات متون عرفانی، ص ۴۶۹.

۳. ع / سنگی ندارد.

۴. در گلشن راز شبستری می‌خوانیم:

چه نسبت خاک را با عالم پاک که إدراکست عجز از درك ادراك

۵. و اگر جانی سپارند / در سنگی از قلم افتاده است.

۶. مثنوی / سنگی ندارد.

۷. هدای / چنین است در خطّی و سنگی.

۸. فدای / چنین است در خطّی و سنگی.

۹. بها / در سنگی باء پیش دارد.

۱۰. این دو بیت در مثنوی معنوی (د: ۳، ب: ۳۸۳۵ و ۳۸۳۶، ط. لاهوتی، ۶۷۳/۲) چنین ضبط گردیده است:

او دو صد جان دارد از جانِ هُدی وان دو صد را می‌کند هر دمِ فِدی
هر یکی جان را ستاند ده بها از نُبی خوان عشره امثالها

سمندش را حوریان غازه^(۱) و گلگونه^(۲) رخساره نمایند. بلکه پاکان دل‌های پاک را فرش راهش کنند و نیکان سینه‌های اندوهناک را خاک جلوه‌گاهش سازند. از وجودش بلاها رفع و علتها دفع شود و بی^(۳) بودش سرکنگبینها^(۴) صفرا فزاید و روغن بادامها خشکی نماید.^(۵)

مثنوی (۶)

مَرْحَبَا! یا مجتبی! یا مرتضی! اِنْ تَغِبْ جَاءَ^(۷) الْقَضَا^(۸) ضَاقَ الْفَضَا
أَنْتَ مَوْلَى الْقَوْمِ مَنْ لَأَيْشْتَهَى قَدْ رَدَى^(۹) كَلَّا لَئِنْ لَمْ يَنْتَهَى^(۱۰)
از اینست^(۱۱) که می‌فرماید: وَ لَأَزَالُ كَذَلِكَ مَا طَلَعَ نَجْمٌ بَارِقٌ^(۱۲) وَ ذَرَّ شَارِقٌ لِيَكُونَ
مُعْتَصِمًا^(۱۳) لِلْأُولَى الْبَصَائِرُ الرُّوحَانِيَّةِ^(۱۴) الرَّبَّانِيَّةِ السَّمَاوِيَّةِ الْإِلَهِيَّةِ النَّوْرِيَّةِ. بلی!
البته باید همیشه درهای بارگاه جلال‌تشان باز و خاک راهشان زینت‌بخش تاج فرق
عاشقان جانباز و عارفان آگاه [16] از حقیقت راز باشد و ذرات کاینات از وجود
ذیجودشان فیض گیرند و در پای سمند دلپسند برق‌مانندشان میرند و حیات تازه از دم

۱. غازه / یعنی سُرخاب.

مولوی خود فرمود:

روی کسی سُرخ نشد بی‌مددِ لعلِ لبِ بی تو اگر سرخ بُود از اُثرِ غازه شود

۲. گلگونه / یعنی سُرخاب.

مولوی فرمود:

هیچ محتاج می‌گلگون نه‌ای ترک کن گلگونه، تو گلگونه‌ای

که در این بیت «گلگونه» یِ نخست به معنای «سُرخاب» - و گواه ما - است و «گلگونه» یِ دوم یعنی به

رنگِ گلِ سُرخ. ۳. بی / خطی: پی. ۴. سرکنگبینها / خطی: سرکنگبینهای.

۵. ناظر است به سُرودهٔ مولوی که گفت:

از قضا سرکنگبین صفرا فزود روغنِ بادام خشکی می‌نمود

۶. مثنوی / سنگی ندارد. ۷. جاء / سنگی: جاء. ۸. القضا / خطی: القضاء.

۹. روی / سنگی: روی. خطی: روی.

۱۰. لم ینتهی / چنین است به یاء در خطی و سنگی و بعضی نسخه بدل‌های ویراستهٔ نیکلسون. در متن

نیکلسون - موافق قاعده - «لم ینته» ضبط شده است.

و اما از برای این دو بیت، نگر: مثنوی معنوی، د: ۱، ب ۹۹ و ۱۰۰، ط. لاهوتی، ۴۲/۱.

۱۱. اینست / سنگی: این است.

۱۲. باریق / در خطی از قلم افتاده است.

۱۳. مُعْتَصِمًا / خطی: مُعْتَصِمًا. در سنگی حرکت‌گذاری نشده است.

۱۴. الرُّوحَانِيَّةِ / در خطی راء زبر دارد و در سنگی هیچ حرکت ندارد.

جان‌بخش روح‌بخشایشان پذیرند تا پناه صاحبان بصیرت و یاور سالکان نیکوسیرت باشند و آنان هم نقد جان در طبق اخلاص گذاشته به قصد نثار بر فرق چاکران درگاهشان باشند که: مَنْ أَحَبَّهُمْ فَقَدْ أَحَبَّ اللَّهَ وَمَنْ أَبْغَضَهُمْ فَقَدْ أَبْغَضَ اللَّهَ^(۱). بلی! ربّانیین و روحانیین و سماویین و عرشیین، تا چه رسد به ارضیین و فرشیین^(۲)، همه یکسر خوشه‌چین خرمن عظمت این بزرگوارانند که از بار تعلّقات بسیار و تعیّنات بیرون از قدر و مقدار، سبکبارانند. حتّی گرد سماویّت و عرشیّت بر چهره دل‌های پاکشان نشینند و چشم دلشان چنان خیره از مشاهده ربّ الارباب شده که جانب یار و بیگانه نبینند و امّا یار و بیگانه و عاقل و دیوانه به قدر قابلیت خود دانه از خرمن فیض نامتناهی‌شان چینند.

آری! آری! وصف آن صاحب‌دلان در نـگـنـجـد در بیان مـقـبـلـان
خود چه گوید آن‌که اقبالیش نیست دید و دانش حالت و حالیش نیست
زیرا که جامع اضدادند و صوفی سریرت و صافی نهاد؛ در عین بقا فانی در ذات احد
و در عین فنا باقی به بقای حیّ سرمد. از اینست^(۳) که می‌فرماید: السُّكُوتِ^(۴) النَّظَارِ
وَالْغَيْبِ^(۵) الْحُضَارِ الْمُلُوكِ^(۶) تَحْتَ^(۷) الْأَطْمَارِ.
نظم^(۸)

هر که را اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند
دل پر از اسرار و لب خاموش ازو جان پر از انوار و تن پرجوش ازو
بر زبان^(۹) قفلست و در دل رازها لب خموش و دل پُر از [17] آوازا
غایب از خویشند و هر بی‌حاصلی حاضر حقّند و هر صاحب‌دلی
غیر صاحب‌دل نبیند سویشان گرچه بیند هر مرائی رویشان
غایبند از دیده هر بوالهوس حاضرند اندر^(۱۰) جوار حقّ و بس
پس شهبانند این گروه بی‌نوا در حقیقت شاه، در صورت، گدا

۱. الله / خطّی: الله.
۲. فرشیین / خطّی: فرشین.
۳. اینست / سنگی: این است.
۴. السُّكُوتِ / در خطّی و سنگی واپسین حرف پیش دارد.
۵. الْغَيْبِ / در خطّی و سنگی واپسین حرف پیش دارد.
۶. الْمُلُوكِ / در خطّی و سنگی واپسین حرف پیش دارد.
۷. تَحْتَ / خطّی: تَحْتِ.
۸. نظم / سنگی ندارد.
۹. زبان / خطّی: زمان. سنگی: دهان.
۱۰. اندر / خطّی: اند.

نی گداشکلند پیش ناکسان گل بر گل، خار در پیشِ خسان
 بهترین هر قبیله و هر گروه برگ کاهی هستشان در رتبه کوه
 صاحبان فضل و اصحاب کرم مالکان فیض و ارباب نعم^(۱)
 از اینست^(۲) که می‌فرماید: أَشْرَافُ الْقَبَائِلِ^(۳) أَصْحَابُ الْفَضَائِلِ^(۴) أَنْوَارُ الدَّلَائِلِ^(۵)
 زیرا که همه مخلوقات به وجود ذیجود ایشان افتخار کنند و وجود ایشان را سرمایه
 فلاح و پیرایه صلاح خود دانند، به علت آنکه هر فضیلتی را مرکز و مدار و هر کرامتی را
 سرمایه اعتبارند، بلکه:

نظم^(۶)

غیبه از میل ایشان غیب شد غیبه از رد^(۷) ایشان عیب شد
 هرچه گیرد^(۸) علتی علت شود کفر گیرد^(۹) کاملی^(۱۰) ملت شود^(۱۱)
 پس در حقیقت^(۱۲) اگر دعائی در حق ایشان کنند دعا در حق خود و کافه مخلوقات
 کرده‌اند چرا که نفعش عاید روزگار اینان شود، نه آنان که از نفع و ضرر آزاد و از فروغ
 جمال معشوق ازل شادند. از اینست^(۱۳) که می‌فرماید: اَمِّينَ! يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ!
 هَذَا دُعَاءٌ لَا يُرَدُّ فَإِنَّهُ دُعَاءٌ لِأَصْنَافِ الْبَرِّيَّةِ شَامِلٌ وَ چون ملهم شده از فضل بی‌نهایت

۱. بیت یکم بدین صورت در مثنوی آمده است:

هر که را اسرار کار آموختند

مهر کردند و دهانش دوختند

(د: ۵، ب: ۲۲۴۰، ط. لاهوتی، ۱۰۴۲/۳)

و بیت سوم بدین صورت:

بر لبش قفلست و در دل رازها

لب خموش و دل پر از آواها

(د: ۵، ب: ۲۲۳۸، ط. لاهوتی، ۱۰۴۲/۱)

۲. اینست / سنگی: این است.

۳. الْقَبَائِلُ / خطی: الْقَبَائِلُ. سنگی: الْقَبَائِلُ.

۴. الْفَضَائِلُ / خطی: الْفَضَائِلُ. سنگی: الْفَضَائِلُ.

۵. الدَّلَائِلُ / خطی: الدَّلَائِلُ. سنگی: الدَّلَائِلُ.

۷. رد / سنگی: رد.

۸. گیرد / خطی: کرد.

۶. نظم / سنگی ندارد.

۹. گیرد / خطی: کرد.

۱۰. کاملی / سنگی: ملتی.

۱۱. بیت نخست در مثنوی چنین است:

غیبه از رد پیران عیب شد

غیبه از رشک پیران عیب شد

(د: ۲، ب: ۳۳۵۱، ط. لاهوتی، ۴۴۲/۱)

و اما نشانی بیت دوم در مثنوی از این قرار است: د: ۱، ب: ۱۶۱۳، ط. لاهوتی، ۱۳۱/۱.

۱۲. حقیقت / خطی: حقیقه. ۱۳. اینست / سنگی: این است.

ایزدی و فیض و عنایت بی‌غایت سرمدی به دعاگوئی ذرات کائنات^(۱) که مظاهر اسما و صفات حضرت قاضی الحاجاتند در مقام حمد و ستایش آن ذات کامل البرکات که علّة العلل و غایة الغایاتست برآمده می‌فرماید: وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَحْدَهُ زَیْرَا که با وجود او موجودی را آن عرضه نیست که با او همسری کند و سزاوار حمد باشد اگرچه عقل اوّل و پیشوای جمیع ملل و نحل باشد و چون بعد از واجب الوجود [18] خداوندی از اشرف کائنات^(۲) و اکمل مخلوقات، محمّد مصطفی (ص) و آل مجتبیای^(۳) اوست و فیضی که از حق به ممکنات می‌رسد به واسطه ذات رفیع الدّرجات اوست. اینست^(۴) که می‌فرماید: وَ صَلَّی اللَّهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ عِتْرَتِهِ زَیْرَا که ایشانند بنده خالق و سید خلائق^(۵) و سند موافق و منافق. بعد از این آگاهی حاصل نموده که با خدا یاد ماسوی از دوئی و دویینی است؛ می‌فرماید حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ. زیرا که لَا یَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَى. پس دامن او را باید گرفت اگر هوش باشد و نداری^(۶) شگفت.

تمام شد یوم الخمیس [اللتاسع و العشرون من رجب المُرَجَّب ۱۲۹۴. (۷)]

۱. کائنات / سنگی: کاینات. ۲. کائنات / سنگی: کاینات. ۳. مجتبیای / سنگی: مجتبی.
 ۴. اینست / سنگی: این است. ۵. خلائق / سنگی: خلائق.
 ۶. ونداری / در خطی حرف ماقبل دال هم نقطه بالا دارد (/ نداری) و هم نقطه پائین (/ بداری). سنگی: و بزاری.
 ۷. یوم الخمیس... ۱۲۹۴ / درسنگی به جای این عبارت دارد: در روز پنجشنبه دویم محرم الحرام سنه یکهزار و سیصد و بیست و سه ۱۳۲۳ هجری.
- [توجه شود که بیست و هفت سال فاصله میان این دو تاریخ است]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْمَشْرِقَيْنِ وَ رَبِّ الْمَغْرِبَيْنِ الَّذِي طَهَّرَ رَسُولَهُ مِنَ النَّقْصِ وَالْعَيْبِ وَ جَنَّبَهُ مِنَ الشُّكِّ وَالرَّيْبِ وَ نَزَّهَهُ مِنَ الْعَيْنِ وَالْعَيْنِ وَأَيَّدَهُ بِوَصِيِّهِ وَ ابْنِ^(۱) عَمِّهِ سَيِّدِ الْخَافِقِينَ، عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ، إِمَامِ الْحَرَمَيْنِ وَ مُصَلِّي الْقِبْلَتَيْنِ؛ فَالْصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَيْهِ وَ عَلَى وَصِيِّهِ وَ ابْنِ عَمِّهِ وَ زَوْجِ ابْنَتِهِ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ أُمِّ^(۲) السَّبْطَيْنِ وَ عَلَى رِيحَاتِنِيهِ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ، سَيِّدَي شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ مِنَ النَّاسِ حَتَّى الْمُصْطَفَيْنِ، وَ عَلَى أَوْلَادِ الْحُسَيْنِ صَالِحِ^(۳) بَعْدَ صَالِحٍ وَ إِمَامِ بَعْدَ إِمَامٍ وَ زَيْنِ^(۴) بَعْدَ زَيْنٍ. الْمُبَرَّرَيْنِ مِنَ الرَّيْبِ وَ الرَّيْنِ وَ الْمُقَدَّسَيْنِ^(۵) مِنَ الشَّرِّ وَ الشَّيْنِ، سَيِّمًا الْحُجَّةَ الْمُنتَظَرِ وَ الْإِمَامَ الْمُتَصَرِّ عَيْنِ^(۶) الْإِنْسَانِ وَ إِنْسَانِ الْعَيْنِ.

و بعد، بدان - أَيَّدَكَ اللَّهُ فِي الدَّارَيْنِ وَ أَفَاضَ عَلَيْكَ نِعْمَةً فِي النَّشَاطَيْنِ - كه: آنچه از مَكْمَنِ غیب پا به منصّه شهود می‌گذارد و از خلوتگاه عدم رو به جلوه‌گاه وجود می‌آرد، تدریجی الحُصولست - كه: التَّائِي مِنَ الرَّحْمَنِ -، نه دَفْعِي الْوُصُول - كه: الْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ^۸. زیرا كه حق تعالی را بدایتی نبوده و نهایتی نیست. پس فیض^(۷) او را هم نباید اوّل و بدایتی یا غایت و نهایتی باشد و پیوسته فیض جدیدی از عالم غیب متوجّه عالم شهود شود. هرگاه آنچه كمون دارد يكدفعه رو به عالم ظهور آرد، فیض منقطع گردد و مُفِضٌ وَ مُفَاضٌ هر دو مُعَطَّلٌ و این نحو تدریج را غایتی نیست زیرا كه پیوسته از حالتی به حالتی تحویل و صورتی را به صورتی تبدیل نماید: صورت جمادی به صورت نباتی مبدّل گردد و صورت نباتی به صورت حیوانی منقلب شود و صورت گوسفندی به صورت انسانی تبدیل پذیرد و همواره بدین نهج صورتی را گذارد و صورتی دیگر گیرد.

۱. ابْنِ / خَطِي: ابْنِ. ۲. أُمِّ / خَطِي: أُمِّ.

۳. صَالِح / در خطّی حاء تنوین رفع دارد و در سنگی هم تنوین رفع دارد و هم تنوین بحر.

۴. زَيْن / در خطّی نون تنوین رفع دارد. ۵. الْمُقَدَّسَيْنِ / در خطّی دال زیر دارد.

۶. عَيْنِ / نون در خطّی زیر دارد.

۸. در معالم التنزیل بغوی (ف: ۵۱۰ ه.ق.) می‌خوانیم: «و قد جاء في الحديث: التَّائِي مِنَ الرَّحْمَنِ وَ الْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ» (ط. دارالفكر، ۲/۲۸۳).

در كشف الخفاء «التَّائِي مِنَ اللَّهِ، الْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ» عنوان شده و مورد بحث قرار گرفته است.

۷. فَيُض / در خطّی يكَ تشدید هم روی كلمه هست!

لایشغله شأن عن شأن^(۱) داد این معنی دهد و صورت توهمات لاطائل^(۲) را در کوره نیستی نهد. از اینست^(۳) که مولوی می‌فرماید: در بیان بعضی از حکمت تأخیر این مجلد دویم^(۴) که اگر جمله حکمت الهی بنده را معلوم شود در فوائد^(۵) آن کار، بنده از آن کار فرو ماند و حکمت بی‌پایان حق، ادراک او را ویران کند و بدان کار نپردازد؛ که تاب آن را نیارد اگر همه پیغمبر آخرالزمان باشد که قدمش فوق همه قدمهاست.^(۶) چهل سال باید در کوه حرّا^(۷) داد صبر و تحمل دهد تا آن حکمتها بتدریج ظهور کند و عقل او را یاوه و دماغ [19] او را پراکنده نکند. از آنست که گویند: هفتاد بار با آن تحمل و متانت خود را از کوه حرّا^(۸) خواست سرنگون کند و جبرئیل از جانب ربّ جلیل آمد و او را منع نمود که: تحمل کن که چون دانه گندم را در خاک پنهان کنی دفعه غذای جان تو نشود و چون هسته خرما را زیر گل نهی فوراً کام تو را از رطب شیرین نسازد.^(۹)

بیت^(۱۰)

سالها باید که تا یک مشت پشم از پشت میش
صوفی^(۱۱) را خرقة گردد یا حماری را رسن
عمرها باید که تا یک پنبه دانه در زمین

شاهدی را حله گردد یا شهیدی را کفن
پس حکمت الهی به انبساطهای گوناگون رفع انقباضهای روزافزون او را نماید و او را به این تدبیرها دفع الوقت نموده تسلی بخشد تا گندم رسیده و خرما پخته شود و کام جان آن ناتوان برآید و از آن نان و خرما روزه گشاید و کام دل غم‌دیده از او حاصل نماید. از اینست^(۱۲) که می‌فرماید: پس حق تعالی شمه‌ای^(۱۳) از آن حکمت بی‌پایان

۱. در نیایشهای اسلامی، خداوند به عبارت «یا من لایشغله شأن عن شأن» خوانده می‌شود (نگر: مصباح‌المتجهّد، ص ۳۰۶ و ص ۵۰۴).
۲. لاطائل / سنگی: لاطایل.
۳. اینست / سنگی: این است.
۴. دویم / چنین است در خطی و سنگی.
۵. فوائد / سنگی: فواید.
۶. قدمهاست / سنگی: قدمها است.
۷. حرّا / چنین است در خطی و چایی با تشدید. و باز هم بیاید. صواب آن البته بدون تشدید است.
۸. حرّا / چنین است در خطی و سنگی با تشدید.
۹. نسازد / خطی: سازد. سنگی: نسارد.
۱۰. بیت / سنگی ندارد.
۱۱. صوفی / خطی و سنگی: صوفی.
۱۲. اینست / سنگی: این است.
۱۳. شمه‌ای / خطی: شمه.

مهارِ بینی او سازد و او را بدان کار کشد که اگر او را از آن فایده هیچ خبر نکند، هیچ نجنبد، زیرا که جنباننده از بهرهای^(۱) آدمیان است که: از بهر این کنم^(۲) زیرا که بی خیال فایده هیچ کس^(۳) هیچ کار نکند و اگر کند طالب مجهول مطلق و ابله^(۴) و احمق باشد. عاقل هر چه کند بر فائده^(۵) مُعَلَّقش سازد و جان بیهوده در تحصیل چیز بی فایده درنبرد تا عقلش در باغ سبزی ننماید عشقش دل از کف نریاید و تا بسطش پرده از رخساره معشوق نگشاید قبضش چهره به خون نیالاید و خون دل از دیده اش نیالاید.^(۶) پس هرگاه همیشه گرفتار قبض باشد هلاک شود و هرگاه پیوسته در کار بسط بود بیباک شود و از کار بازماند. [20] از اینست^(۷) که می فرماید: و اگر حکمت آن برو فرو ریزد هم نتوان جنبیدن چنانکه اگر در بینی شتر مهار نبود، نرود، و اگر مهار سخت بزرگ بود، هم فروخسبد. و اِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَ مَا نُنْزِلُهُ^(۸) اِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ پس قبض و بسط هر دو باندازه باید که هرگاه زیاد بود، بدن از شورش ویران شود و روح بی بدن به کامی نرسد. بینی هرگاه آب به زمین نبندی حرارت آفتاب کشت را خشک کند و گیاهت را بسوزاند و هرگاه حرارت آفتاب را به آب بسیار دفع^(۹) گوئی زمین افسرده و کشت بی قوت، بلکه فاسد و ضایع گردد. از اینست^(۱۰) که فرموده اند: قلبُ المؤمنِ بینَ اصْبَعَيْنِ مِنْ اَصَابِعِ الرَّحْمَنِ. این دو اصبع، اصبعِ قهر و لطف و قبض و بسط و خوف و رجا باشد که بدان واسطه گشایشی به دل محبت منزل ارباب دل رو کند و از اسفل السَّافِلین طبعتش به اعلی علّیین حقیقت افکند. از اینست^(۱۱) که می فرماید: خاک بی آب کلوخ نشود و چون آب بسیار بود هم کلوخ نشود. بلی! در طبع هر یک از

۱. بهرهای / چنین است در خطی. سنگی از بُن ندارد.

۲. جنباننده از بهره‌های... این کنم / سنگی به جای این عبارت، دارد: ویرا جنبانیدن از بهر آنستکه از بهر آن مصلحت آفریده شده است. [ضبط نصّ مثنوی معنوی تقریباً موافق ضبط متن ما و مؤید نسخه خطی است و پیداست که - شاید از سر غموضی که در سخن بوده - در روایت سنگی دست تصرّفی بُرده شده.].

۳. هیچ کس / سنگی: کس. ۴. ابله / خطی: آبله. ۵. فائده / سنگی: فایده.

۶. نیالاید / خطی: نیالاید.

«خون دل از دیده پالودن» کنایه آشناست.

حافظ می فرماید:

مُطَرَّب از دردِ محبّتِ عملی می پرداخت که حکیمان جهان را مژه خون‌پالا بود

۷. اینست / سنگی: این است. ۸. نُنْزِلُهُ / در خطی لام زیر دارد!

۹. دفع / سنگی: + سازی. ۱۰. اینست / سنگی: این است.

۱۱. اینست / سنگی: این است.

نبات و حیوان و انسان حرارت غریزه و رطوبت غریزه گذاشته‌اند که حرارتش دفع رطوبت زایده^(۱) و رطوبتش دفع حرارت فاسده نماید تا مزاج بر اعتدال باقی ماند و اگر یکی غلبه نماید مزاج فساد پیدا کند و او را از پا درافکند. بلکه این حالت در همه موجودات باشد چون از جماد را جناب مولوی بیان فرمود، زبان به ذکر او نگشود و از سایر موالید بیان نمود. آری! آنچه را در عالم وجود به پیرایه شهود پیراستند او را بدین آرایش آراستند. اما آنچه از عالم ناسوت بیرون و از حوصله اهل ملک افزونست [21] از اندازه برون و بر نهج دیگرگونست. از اینست^(۲) که می‌فرماید: وَالسَّمَاءَ^(۳) رَفَعَهَا وَوَضَعَ الْمِيزَانَ^(۴). آری! بی‌اندازه و حساب پیرامونش نگردد و این سخن را درنیابد مگر کسی که این کارگاه بوقلمون را درنوردد و چون بی‌اندازه شود داند که بی‌اندازه را اندازه نیست و از شمار اندک و بسیار عاری و بریست. آنچه در اسم و صفت نگنجد هیچکس به اندازه و مقدار نسجد. آنچه سنجیدنست^(۵) در میزانش نهند و باندازه و مقدار به جویندگان دهند. از اینست^(۶) که می‌فرماید: به میزان دهد هر چیزی را، نه بی‌حساب و میزان، إِلَّا آن کسانی را که از عالم خلق مُبَدَّل^(۷) شده‌اند زیرا که چون اجزای وجودت مبدل^(۸) گردد حساب از کارت برخیزد و باطن و ظاهر^(۹) یکرنگ و اول و آخرت همسنگ شود و گرد امکان از میان برخیزد و نیستی با هستی درآویزد و غیب با شهود و عدم با وجود درآمیزد. لاجرم حسابی در کارت نماند و بی‌قدری از حسیض طبیعت رهاند و به اوج حقیقت رساند و بر تخت فراغت نشاند. پس چشم بی‌اندازه بیند و گوشت بی‌اندازه شنود و خلقت بی‌اندازه خورد و پایت بی‌اندازه رود. یک طرفه‌العین از اسفل السَّافِلین به اَعْلَى عَلَیِّین روی و از عالم حسّ به منظر اَعْلَى و اَفْقِ مَبِین گروی. بلی! اینانند که می‌فرماید: وَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ گشته‌اند. وَ مَنْ لَمْ يَذُقْ لَمْ يَدْرِ. آری!

۱. زایده / سنگی: زائده. ۲. اینست / سنگی: این است.

۳. السَّمَاءَ / در سنگی همزه پایانی هم پیش دارد و هم زیر ولی در خطی هیچ حرکتی ندارد.

۴. الْمِيزَانَ / در خطی نون زیر دارد.

۵. سنجیدنست / سنگی: سنجیدنی است. ۶. اینست / سنگی: این است.

۷. مُبَدَّل / در خطی هیچ حرکت ندارد. در سنگی دال تشدید دارد.

۸. مُبَدَّل / در خطی هیچ حرکت ندارد. در سنگی دال تشدید دارد.

۹. ظاهر / سنگی: ظاهر.

بیت (۱)

دیدن هر چیز را شرطست این رو قیامت شو، قیامت را ببین^(۲)
 زیرا که تا نهنگ نشوی حالت نهنگ را نتوانی یافت و به دریای [22] مُحیطِ توانی
 شتافت و حال آنکه نهنگ هم در حالت نهنگی گرفتار دویینی و دو رنگیست تا دریا
 نشود، از حالت مائی و منی بیرون نرود، و تا گرفتار مائی و منی بود، چون از عاشقی
 آگاهی یابد و به دارالملک عاشقان شتابد و روی از ماسوی [ی] معشوق تابد تا معشوق
 شود و پرتو روی عالم آرایش بر در و دیوار عوالم وجود تابد. پس باید عاشق شد تا سر
 از کار عاشقان برآورد و معشوق شد تا با معشوق سرآورد. این است که می‌فرماید:

بیت (۳)

پرسید یکی که: عاشقی چیست؟ گفتم که: چو ما شوی بدانی!
 و بر تقدیر آنکه به گفتار درآید از اندازه و شمار بیرون و از قدر و مقدار افزونست. در
 وصفش جز این نتوان گفت که فرموده: عشق محبت بی حسابست. جهت آن گفته‌اند^(۴)
 که صفت حق است^(۵) بحقیقت، و نسبت او به بنده مجاز است. زیرا که بنده بسته به زنجیر
 حساب و کتابست و از عالم بی حسابی در حجاب. از این بود که سلیمان از خالق زمین
 و آسمان سؤال نمود ملکی را که سزاوار دیگری نباشد زیرا که در ملک غیب و بی‌رنگی
 غیر و غیریت نگنجد. لاجرم دانا آن ملک را با ملک صورت نسجد و اگر در عین
 صورت پرستی گذارش به آن ملک افتد برنجد، چندانکه هلاک شود و پایش پیش نرود.
 آری! توان گفت که چون ظهور این اسم اعظم از محبوب معظم مکرم^(۶) شده که فرموده:
 كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَأَجَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ^(۷) به جاذبه محبت به سوی خود کشید از حقیقت
 حال آگاهی نمود و توشه عشق و درد همراهش کرد تا از بندگی رهید و کارش به
 خداوندی کشید. از اینست^(۸) که می‌فرماید: [23] «يُجِبُّهُمْ» تمامست؛ و «يُجِبُّونَهُ»

۱. بیت / سنگی ندارد.

۲. در مثنوی معنوی (د: ۶، ب: ۷۵۶، ط: لاهوتی، ۱۱۸۳/۳) آمده است:

پس قیامت شو قیامت را ببین دیدن هر چیز را شرطست این

۳. بیت / سنگی ندارد. ۴. گفته‌اند / خطی: گفته. ۵. حق است / سنگی: حقست.

۶. معظم مکرم / در سنگی این دو واژه مؤخر و مقدم آمده‌اند.

۷. درباره این مأثوره پیش از این توضیحی بیامد. ۸. اینست / سنگی: این است.

کدامست. تا فهم کنی حقیقت «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»^(۱) را. از محبت همه اشیاء از عدم به وجود آمده و می آیند و از محبت همه از عالم وجود رو به ملک عدم نهاده و می نهند. پس باندازه نیامده اند که باندازه و حساب روند اگرچه همه از حساب مائی و توئی درتابند و از تعمیر ملک صورت خراب اندر خرابند و هرچه می روند از مقصود دورتر و از محبوب محروم و مهجورترند. خود مگر فضل الهی^(۲) در رسد و جان رهائی یابد از قید جسد.^(۳) إِنَّهُ^(۴) عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ وَ هُوَ الْعَفُوُّ الْغَفُورُ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ سَيِّدِ الْأَنْبِيَاءِ وَ الْمُرْسَلِينَ وَ إِلَهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ الْمُتَجَبِّينَ الْهَادِينَ الْمُهْدِيِّينَ - عَلَيْهِمُ سَلَامُ اللَّهِ أَبَدَ الْأَبَدِينَ. وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.^(۵)

۱. س ۲، ی ۱۵۶. ۲. إلهی / خطی: اللهی.
۳. پوشیده نماند که اگر «وی» ی پیش از «جان» را برداریم بیتی بکمال و موزون پیش رو خواهیم داشت: خود مگر فضل إلهی در رسد جان رهائی یابد از قید جسد
۴. إِنَّهُ / خطی: أَنَّهُ.
۵. سنگی در ادامه افزون دارد: تمام شد در روز شنبه چهارم ماه محرم ۱۳۲۳.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فَضَّلَ رَسُولَهُ^(۱) الْأَمِينَ وَنَبِيَّهٗ^(۲) الْمَكِينِ^(۳) سَيِّدَ^(۴) الْأَنْبِيَاءِ وَ سَنَدَ^(۵) الْمُرْسَلِينَ عَلَى جَمِيعِ الْأَصْفِيَاءِ وَالْمُقَرَّبِينَ وَ عَلَّمَهُ مَعَالِمَ^(۶) دِينِهِ الْمُبِينِ وَ بَعَثَهُ إِلَى جَمِيعِ الْأَنْامِ مِنَ الصَّالِحِينَ وَالطَّالِحِينَ وَ أَيْدَهُ بِوَصِيِّهِ وَ ابْنِ عَمِّهِ خَلِيفَةَ اللَّهِ فِي الْأَرْضِينَ وَ عَزَّوَهُ اللَّهُ الْوُثْقَى وَ حَبْلَهُ الْمَتِينَ وَ آيَةَ اللَّهِ الْكُبْرَى وَ حِصْنِهِ الْخَصِينَ^(۷)، عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ، أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَ يَعْسُوبَ^(۸) الدِّينِ وَ قَائِدَ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِينَ؛ وَ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ عَلَيْهِ وَ عَلَى وَصِيِّهِ وَ زَوْجِ [24] ابْنَتِهِ فَاطِمَةَ^(۹) سَيِّدَةِ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ وَ عَلَى أَوْلَادِهِ الطَّبِيِّينَ الطَّاهِرِينَ وَ أَخْفَادِهِ الْهَادِينَ الْمَهْدِيِّينَ.

و بعد، بدان - وَ فَقَّكَ اللَّهُ تَعَالَى لِمَا يُحِبُّ^(۱۰) وَ يَرْضَى وَ يَهْدِيكَ إِلَى الْأَفْقِ الْمُبِينِ^(۱۱) وَ الْمُنْظَرِ الْأَعْلَى - که: چنانچه از برای نظم و نسق عالم صورت، سلاطین را لشکر و جُنود ضرور است تا به واسطه ایشان ملک از شر بیگانه محفوظ و کام سلطان از لذات سلطنت محفوظ گردد، همچنین از برای انتظام امور عالم معنی که وسعتش بیرون از حیطه علم بشر است از برای سلاطین ملک معنی هم لشکرها^(۱۲) و جُنود بی پایان ضرور است تا دل رعایای ایشان از برکت آن جُنود ذیشان در روح و راحت و جانهای ایشان در عیش و عشرت باشند و این^(۱۳) جُنود حکمتهای بی منتهای حق تعالی است که چون بر دل محبت منزل هر مُرید قابل ریزد، تقویت دل او کند و دل او را از مرض کسالت و سستی و فُتور رهاند. لاجرم علم او علم لدنی گردد که و هُوَ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ و از شائبه جهل مرکب مُنزه و مُبرا گردد و مطابق باشد با آنچه از پس پرده غیب رو به جلوه گاه شهادت می گذارد و موافق افتد با آنچه از خلوتگاه عدم به جولانگاه وجود جلوه می نماید که:

مثنوی^(۱۴)

آن خیالاتی که دام اولیاست عکس مه رویان بستان خداست^(۱۵)

۱. رَسُولُهُ / خطی: رَسُولُهُ. ۲. نَبِيَّهٗ / خطی: نَبِيَّهٗ. ۳. الْمَكِينِ / خطی: الْمَكِينِ [کذا].

۴. سَيِّدَ / خطی: سَيِّدَ. ۵. سَنَدَ / خطی: سَنَدَ [کذا]. ۶. مَعَالِمَ / خطی: مَعَالِمَ.

۷. الْخَصِينَ / خطی: الْخَصِينَ [کذا]. ۸. يَعْسُوبَ / در خطی باء زیر دارد. ۹. فَاطِمَةَ / خطی: فَاطِمَةُ [!].

۱۰. يُحِبُّ / سنگی: یحرب. ۱۱. الْمُبِينِ / در خطی نون زیر دارد. ۱۲. لشکرها / خطی: لشکرها.

۱۳. این / سنگی: آن. ۱۴. مثنوی / سنگی ندارد. ۱۵. از مثنوی معنوی (د: ۱، ب: ۷۲، ط: لاهوتی، ۴۰/۱) است.

و عدلشان از شایبه ظلم عری و بری گردد^(۱) که هر چیزی را در جای خود صرف کنند و از محلّ و مقام او تعدی ننمایند زیرا که عدل واقعی همان صراط مستقیم است که از موباریک‌تر و از شمشیر تیزتر است زیرا که هرگاه سر موئی میل به جانب افراط یا تفریط کند، ظلم باشد و در دوزخ افتد. از اینست^(۲) که استقامت واقعی بر اعتدال حقیقی بسیار مشککست و بدین واسطه اشرف [25] اوّلین و آخرین فرمود: شَیْئَتُنِیْ سُوْرَةٌ هُوْد. (۳) زیرا که حق تعالی او را مأمور فرمود در سوره هود به استقامت کلی که «فَاسْتَقِمْ کَمَا أُمِرْتَ»^(۴) و وجود او از شایبه ربا مُبَرّا و مُعَرّا گردد زیرا که جُز حق نبیند و محبت دیگری را بر محبت او نگزیند و با غیر او در هیچ مرحله نشیند و گلی جُز گل رضای او نچیند؛ بلکه بر هر چه نظر کند نور جمالِ عَدِیم‌المَثالِ معشوقِ لَمْ یَزَلْ وَ لَا یَزَالُ^(۵) را مشاهده کند و با هر کس اگر خصوصیت ورزد با نفسِ شوم خود مجاهده کند و نگذارد که گرفتار هوا و هوس گردد و بساط آزادی و فراغت را درهم نوردد. لاجرم بجُز راه کوی معشوق نسپرد و بجُز جانب محبوب ننگرد و حلم او از شایبه سفاهت و حماقت محفوظ باشد. با نهایت غیرت عفو کند و با نهایت فطانت حلم ورزد. بلکه همه^(۶) حکمت‌های نامتناهی جناب اقدس الهی در دلش ظهور کند و مورد این حدیث گردد که: مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ یَوْماً أَجْرَیْ یُنَابِیْعُ الْحِکْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَیْ لِسَانِهِ. (۷) آری! بعد از آنکه شخص محبت ماسوی الله را از دل بیرون کند و بار اخلاص در کوی معشوق ازل و ابد افکند، معشوق هم خزاین اسرار و دفاتر آثار و معادن انوار خود را به او مفوض دارد^(۸) و او را گنجور گنجینه بی‌منت‌های خود کند و از آن حکمت‌ها دل او را خرسند^(۹) و جان

۱. گردد / خطی: کرد.
۲. اینست / سنگی: این است.
۳. از برای این روایت - ولو با کاست و فُزود - نگر: کنز‌العمّال، ۵۷۳/۱ و ۵۷۴، و ۳۱۳/۲؛ و: زبدة‌البیان اردبیلی، ط. بهبودی، ص ۱۶۷؛ و...
۴. س ۱۱، ی ۱۱۲.
۵. لَا یَزَالُ / خطی: لَمْ یَزَلْ. ضبط نص موافق سنگی است.
۶. همه / سنگی ندارد.
۷. ابن فهد حلّی در عده‌الدّاعی آورده است: «و فی الخبر عن النبی - صلی الله علیه و اله -: مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ یَوْماً فَجَرَّاهُ یُنَابِیْعُ الْحِکْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَیْ لِسَانِهِ» (تحقیق موحّدی قمی، ص ۲۱۸).
- پدر ماتنی ما در کشف الغطاء آورده است: «و فی الأخبار: مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا جَرَتْ یُنَابِیْعُ الْحِکْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ إِلَى لِسَانِهِ» (تحقیق احمدی، ص ۶۵۴).
۸. دارد / سنگی: فرماید.
۹. خُرسند / خطی و سنگی: خورسند.

مسکین او را برومند گرداند و او را بر تختِ قابِ قوسین نشاند و بر سرش جواهر اسرار غیبی را به طرز نثار فشاند. از آنست که مولوی می‌فرماید: الْحَكَمُ جُنُودُ اللَّهِ يُقَوَّى بِهَا أَرْوَاحُ^(۱) الْمُرِيدِينَ، يُنَزَّهِ عِلْمُهُمْ عَنْ شَائِبَةِ^(۲) الْجَهْلِ وَ عَدْلُهُمْ عَنْ شَائِبَةِ^(۳) الظُّلْمِ [26] و جَوْدُهُمْ عَنْ شَائِبَةِ^(۴) الرِّيَا وَ حِلْمُهُمْ^(۵) عَنْ شَائِبَةِ^(۶) السَّفَةِ.

بلی! آنان که محلّ حکمت‌های الهی گردیده‌اند البته هر کمالشان از شایبه نقصان مُبراست و هر خیالشان از شایبه شکوک و شُبُهات^(۷) مُعرا.

بیت^(۸)

باش تا حس‌های تو مُبدَل شود

خَمَرَت از تبدیلِ یزدان خَل شود^(۹)

تا بدانی کوست چشمت و اوست گوش

خویش را کمتر شوی ارزان‌فروش

و چون چنین شود دور و نزدیک پیشِ گامت یکسان و مشکلهای^(۱۰) پیشِ ذهنِ دِراکت آسان، زیرا که هر چه کُنی به معونتِ حق کُنی. پس به نور او فهم کُنی و به نور او بینی و به نور او شنوی و به نور او دانی و به نور او آئی و به نور او روی و به غیر او ننگری و با جُز او نگروی. از اینست^(۱۱) که می‌فرماید: وَيَقْرَبُ^(۱۲) إِلَيْهِمْ مَا بَعْدَ عَنْهُمْ مِنْ فَهْمِ الْآخِرَةِ وَ تَيَسَّرَ لَهُمْ مَا عُسِّرَ عَلَيْهِمْ مِنَ الطَّاعَةِ وَ الْاجْتِهَادِ وَ هِيَ مِنْ بَيِّنَاتِ الْأَنْبِيَاءِ.

۱. أَرْوَاحُ / واپسین حرف هم در خطّی و هم در سنگی پیش دارد. پیداست که فعل پیشین باید «يُقَوَّى» قرائت شود.

۲. شَائِبَةُ / خطّی و سنگی: شایبه (در خطّی حرکتگذاری هم شده است).

۳. شَائِبَةُ / خطّی و سنگی: شایبه (در خطّی حرکتگذاری هم شده است).

۴. شَائِبَةُ / خطّی و سنگی: شایبه (در خطّی حرکتگذاری هم شده است).

۵. حِلْمُهُمْ / خطّی: جُلْمُهُمْ. ضبط متن موافق سنگی است.

۶. شَائِبَةُ / خطّی و سنگی: شایبه (در خطّی حرکتگذاری هم شده است).

۷. شُبُهَات / هم در خطّی و هم در سنگی باء پیش دارد.

۸. بَيْت / سنگی ندارد.

۹. در مثنوی معنوی، یک جا (د: ۱، ب: ۱۰۳۹، ط. لاهوتی، ۹۶/۱) آمده است:

باش تا حس‌های تو مُبدَل شود تا ببینیشان و مشکل خَل شود

و جای دیگر (د: ۳، ب: ۴۰۰۰، ط. لاهوتی، ۶۸۲/۲) آمده:

کیست اَدّال آنکه او مُبدَل شود خَمَرش از تبدیلِ یزدان خَل شود

۱۰. مشکلهای / خطّی: مشکلهای.

۱۱. اینست / سنگی: این است.

۱۲. يَقْرَبُ / چنین است در خطّی. در سنگی راء تنها تشدید دارد و حرکتگذاری نشده است.

آری! انبیاء^(۱) به واسطه همان حکمتها مرتبه جمعیت پیدا کرده‌اند که از حق می‌گیرند و به خلق می‌آموزند و **إِلَّا: مَا لِلثَّرَابِ وَ رَبِّ الْأَرْبَابِ**^(۲)؟! چون جمع میان امکان و وجوب نموده‌اند دوجهتین باشند. نگوئی: همه موجودات دوجهتین باشند؛ خصوصیت انسان کامل چیست؟ زیرا که:

نظم^(۳)

جان نباشد در خبر جز آزمون هر که او علمش فزون جانش فزون^(۴)
مقصود از سیر دایره وجود اطلاع و معرفتست؛ چه حاصل از این که دوجهتین باشی
و ندانی که چه می‌بافی یا چه می‌تراشی؟! بلکه مقصود حق تعالی از ایجاد اشیاء،
بخصوص این شیء اشرف و اعلی، معرفت ذات خجسته صفات خود در مظاهر صفات و
اسماء بود که فرمود: **كُنْتُ كَثْرًا مَخْفِيًّا**^(۵) **فَأَخْبَيْتُ أَنْ أُعْرِفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أُعْرِفَ**. از
اینست^(۶) که اول کار انبیاء اطلاع بر عالم ملکوت^(۷) و جبروتست؛ پس از آن اخبار از
اسرار عالم [27] جبروت و لاهوت به اهل عالم ملک و ناسوت. از اینست^(۸) که
می‌فرماید: **وَدَلَّاهُمْ**^(۹) **تُخْبِرُ**^(۱۰) **عَنْ أَسْرَارِ اللَّهِ وَ سُلْطَانِهِ الْمَخْصُوصِ بِالْعَارِفِينَ** زیرا که تا
معرفت حاصل نشود اخبار ممکن نباشد. از اینست^(۱۱) که «**سِيرَ مِنَ الْخَلْقِ إِلَى اللَّهِ**»
مقدمست بر «**سِيرَ مِنَ الْحَقِّ إِلَى الْخَلْقِ**» اینست^(۱۲) که تا ولایت حاصل نشود نبوت میسر
نگردد. پس هر نبیی فراخور نبوتش باید ولایت داشته باشد و چون نبوت او کلی باشد
ولایت او هم کلی باشد؛ چنانچه اشرف کاینات چون نبوتش فوق همه نبوتها بود و
محیط بر همه، ولایتش هم فوق همه ولایتها [ست] و محیط بر همه. پس سر و کار همه
انبیاء^(۱۳) و اولیاء با اوست و سر و کار او با خدا. پس خداوند به او فیض رساند و او

۱. انبیاء / سنگی: انبیا. ۲. پیش از این درباره این عبارت توضیحی بیامد.

۳. نظم / سنگی ندارد.

۴. ضبط شعر در مثنوی معنوی (د: ۲، ب: ۳۳۲۶، ط. لاهوتی، ۴۴۱/۱) از این قرار است:

جان نباشد جز خبر در آزمون هر که را افزون خبر جانش فزون

۵. مخفياً / خطی ندارد. ۶. اینست / سنگی: این است.

۷. ملکوت / سنگی: ملک. ۸. اینست / سنگی: این است.

۹. دَلَّاهُمْ / خطی: دَلَّاهُمْ. سنگی: دَلَّاهُمْ.

۱۰. تُخْبِرُ / در خطی حرف یکم هم دو نقطه بر فراز دارد و هم دو نقطه بر فرود. سنگی: يُخْبِرُ [کذا].

۱۱. اینست / سنگی: این است. ۱۲. اینست / سنگی: این است.

۱۳. انبیاء / سنگی: انبیا.

به^(۱) زیردستان. از اینست^(۲) که می‌فرماید: وَ إِذْ أَرْتَاهُ الْفَلَكَ التُّورَانِيَّ إِلَى الرَّحْمَانِيَّ
الدُّرِّيَّ^(۳) الْحَاكِمِ^(۴) عَلَى الْفَلَكَ الدُّخَانِيَّ الْكُرِّيَّ^(۵). آری!
شعر^(۶)

آسمانهاست در ولایت جان کاژفرمای آسمان جهان
آسمان حقیقی دل انسانست که چون زنگ منی و توئی و تعیّنات یکی و دوئی از
آئینه^(۷) سینه بی‌کینه‌اش زدوده شود، درهای عوالم ملکوت و جبروت و لاهوت بر روی
او گشوده^(۸) شود و اسرار دو کون به چشم دل محبّت منزلش نمود شود. پس احاطه کند
بر جمیع عوالم وجود و اطلاع یابد از جمیع دقایق غیب و شهود. پس فلک دُخانی چه
باشد که از حکمش گردن کشد یا تواند که روی از رای او بگرداند «إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ
بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ»^(۹) سزاوار اوست و تسبیح او سزاوار ذات خجسته
صفات خالق موت و حیات؛ چنانچه مجموع صور اشیاء محکوم عقلند و عقل محکوم
رای^[28] خالق اشیاء.^(۱۰) آیا نبینی که همه جوارح و آلات تواز چشم و گوش و دماغ و
دهن و دست و پا و سایر اعضا و جمیع احشا و امعای تو محکوم نفس تواند و چون به
چشم گوید: ببین، ببند و به گوش گوید: شنو، شنود، یا به دست گوید: بیار آرد، یا به پا
گوید: برو، رود، و بدون اراده او هیچ یک به کاری مشغول نشود و از عزل او معزول شود؛
چنانکه مُرده نبیند و نشنود و نیاید و نرود؛ همچنین انسان هم خلیفه حق و نایب او
است.

مثنوی^(۱۱)

نی غلط گفتم که نایب یا منوب گر دو پنداری قبیح آمد، نه خوب^(۱۲)
از اینست^(۱۳) که می‌فرماید: كَمَا أَنَّ الْعَقْلَ حَاكِمًا عَلَى الصُّورِ التُّرَابِيَّةِ وَ حَوَاسِّهَا
الظَّاهِرَةِ وَ الْبَاطِنَةِ، فَدَوْرَانُ ذَلِكَ الْفَلَكَ^(۱۴) الرُّوحَانِيَّ^(۱۵) حَاكِمًا عَلَى الْفَلَكَ^(۱۶) الدُّخَانِيَّ

۱. به / سنگی: بر.
۲. اینست / سنگی: این است.
۳. الدُّرِّيَّ / خطی: الدُّرِّيَّ.
۴. الْحَاكِمِ / خطی: الْحَاكِمِ.
۵. الْكُرِّيَّ / سنگی: الْكُرِّيَّ.
۶. شعر / سنگی ندارد.
۷. آئینه / خطی: آینه. ضبط نص موافق سنگی است.
۸. گشوده / سنگی: کشاده.
۹. س ۱۷، ی ۴۴.
۱۰. اشیاء / سنگی: اشیا.
۱۱. مثنوی / سنگی ندارد.
۱۲. در مثنوی معنوی (د: ۱، ب: ۶۷۴، ط: لاهوتی، ۷۵/۱) به صورت «نه غلط گفتم که نایب با...» آمده است.
۱۳. اینست / سنگی: این است.
۱۴. الْفَلَكَ / خطی: الْفَلَكَ.
۱۵. الرُّوحَانِيَّ / خطی: الرُّوحَانِيَّ.
۱۶. الْفَلَكَ / خطی: الْفَلَكَ.

و الشُّهُبِ الزَّاهِرَةِ و السَّرَاجِ^(۱) الْمُنِيرَةِ!] و الرِّيحِ الْمُنَشِّئَةِ و الْأَرْضِ الْمَدْحِيَّةِ و الْمِيَاهِ الْمَطْرَدَةِ. نَفَعَ اللَّهُ بِهَا عِبَادَهُ وَ زَادَهُمْ فَهْمًا.
أرى!

شعر^(۲)

زیرنشینِ عَلَمَتِ کاینات ما به تو قائم^(۳)، چو تو قائم^(۴) به ذات^(۵)
اگر به چشم بصیرت نگری، همه مخلوقات، مصنوعاتِ نَفْسِ کُلِّ اند^(۶)، و نَفْسِ کُلِّ،
مصنوعِ عقلِ کُلِّ، و عقلِ کُلِّ، مصنوعِ حق - جَلَّ و عَلا - است. از اینست^(۷) که صدرنشین
فلک ولایت می فرماید: أَنَا خَالِقُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ^(۸)، و امام به حق ناطق، جعفر بن
محمّد الصّادق (ع)^(۹)، می فرماید: نَحْنُ صَنَائِعُ^(۱۰) اللَّهِ وَ النَّاسُ صَنَائِعُ^(۱۱) لَنَا^(۱۲). پس
همه مخلوقات محکوم و مغلوبِ انسان کاملست و نَفْسِ نَفِیسِ اوست که حاکم بر همه.
اگر آسمانست به امر او در مدار است و اگر زمین است به حکم او ثابت و برقرار است و
اگر ماهست^(۱۳) به حکم او تابد و اگر آفتابست به امر او شتابد و اگر ثوابتست^(۱۴) از
رای او بینش برافروزند و اگر سیاره‌اند از حکم نافذ او روش درآموزند و اگر باد است به
اراده او وَرَد و اگر خاکست به مشیت او خزد؛ تا از این <29> مصنوعات گوناگون و
زمین^(۱۵) و آسمان بوقلمون عارف سالک فهم کند ع^(۱۶)، آنکه با جنبنده جنباننده

۱. السَّرَاجُ / چنین است در خطّی و سنگی؛ و البته نادرست است، و چنان که در متن مثنوی آمده - باید السُّرُجُ باشد.
۲. شعر / در سنگی نیامده است.
۳. قائم / خطّی: قایم.
۴. قائم / خطّی: قایم.
۵. از «مناجات اول» مخزن الأسرار نظامی گنجه‌ای است.
۶. اند / خطّی: ند.
۷. اینست / سنگی: این است.
۸. این جمله از خطبه‌اللبیان کذائی است (سنج: الذریعة، ۲۱۰/۱۳ و ۲۱۸) و به هر روی نسبت آن، بدین صورت، به امام - علیه السلام -، ناپذیرفتنی و از یرتافته‌های غالیان تبهکار است.
۹. (ع) / خطّی ندارد.
۱۰. صنائع / خطّی: صنایع. سنگی: صنایع.
۱۱. صنائع / خطّی: صنایع. سنگی: صنایع.
۱۲. این روایت بدین شکل در منابع معتابه و در خور اعتماد یافت نشد و اگر هم صدور آن را بپذیریم، بیگمان نه به معنای غالبانه‌ایش حمل باید کرد که مؤلف اراده کرده است.
- شبیبه این روایت را به نقل از امیر مؤمنان - علیه السلام - و معنای آن را، نگر در: شرح أصول الکافی ملا محمّد صالح مازندرانی، ۲۱۰/۲ (متن و هامش)؛ و: دراسات فی ولایة الفقیه آیه‌الله منتظری، ۷۶/۱.
- مُرَاد از صُنْع در اینجا نه خلقت، که احسان و عطا و مانند آن است و چون بتفصیل در آثار دیگر مورد اشاره قرار گرفته خوانندگان محترم را بدانجا ارجاع می‌دهیم.
۱۳. ماهست / سنگی: ماه است.
۱۴. ثوابتست / سنگی: ثوابت است.
۱۵. و زمین / سنگی ندارد.
۱۶. ع / سنگی ندارد.

هست» و یا: «با گردنده گرداننده هست».^(۱) زیرا که چنانچه هیچ معنی بی صورت از پس پرده غیب جلوه نکند هیچ صورتی هم در عالم ملک و شهود بی معنی نباشد. بلکه هر معنی را صورتی در سر است و هر صورتی را معنی [ای] در بر. پس از اختلاف این اشکال رنگارنگ معلوم شود که حقیقتی هست بی رنگ که با بی رنگی به هر گونه رنگی برآمده.

نظم^(۲)

ز آب بی رنگ، صد هزاران رنگ لاله و گل نگر درین گلزار^(۳)
اینقدر هست که هر کسی به قدر قابلیت و استعدادش فهم کند. نه آدم را استعداد نوحست و نه نوح را قابلیت ابراهیم و نه ابراهیم را قوت محمد (ص). بلکه هر فرد را استعدادیست جداگانه که به قدر آن از این خوان غیب می خورد و توشه می گیرد. از اینست^(۴) که فرموده اند: لَوْ عَلِمَ أَبُوذَرٍّ مَا فِي قَلْبِ سَلْمَانَ لَقَتَلَهُ؛ أَوْ: لَكَفَّرَهُ.^(۵) پس هر کسی به قدر استطاعتش مکلف باشد و زیاده از قدر قابلیتش از او نخواهند. از اینست^(۶) که می فرماید: فَإِنَّمَا يَفْهَمُ كُلُّ قَارِيٍّ^(۷) عَلَى قَدَرِ نُهْيَتِهِ^(۸) وَ يُنْسِكُ^(۹) [!] كُلُّ نَاسِكٍ عَلَى قَدَرِ قُوَّةٍ^(۱۰) اجْتِهَادِهِ وَيُقْتَى الْمُفْتَى مَبْلَغَ رَأْيِهِ وَيَتَصَدَّقُ الْمُتَصَدِّقُ بِقَدَرِ قُدْرَتِهِ وَ يَجُودُ الْبَاذِلُ بِقَدَرِ مُوجُودِهِ وَيَقْتَنِي الْمَجُودُ عَلَيْهِ مَا عَرَفَ [!]^(۱۱) مِنْ فَضْلِهِ. بلی! هر کس

۱. و یا با گردنده گراننده هست / سنگی ندارد.

۲. نظم / سنگی ندارد.

۳. بیتی است از ترجیع بند عالی و بلند آوازه هاتف اصفهانی.

۴. اینست / سنگی: این است.
۵. حدیث «لو علم أبوذرٍّ ما فی قلب سلمان لقتله» در کافی (ط. غفاری، ۴۰/۱)، و بصائر الدرجات (ط. کوچه باغی، ص ۴۵)، و پاره ای از دیگر کتابهای حدیثی دیده می شود و از دیرباز عالمان بدان توجه داده و در چون و چند معنای آن گفتگوها کرده اند که بیرون از حوصله این یادداشت است.

لیک نقل «لکفره» تنها در بعض منابع متأخر به چشم ما آمد و دور نیست منشأ آشنائی متأخران با این نقل و ضبط کتاب بررسی بوده باشد.

حافظ رجب بررسی در کتاب غلّو الودش، مشارق أنوار الیقین، آورده است: «لو علم أبوذرٍّ ما فی قلب سلمان لقتله. و قیل: لکفره.» (تحقیق السید علی عاشور، ص ۳۰۶).

۶. اینست / سنگی: این است.

۷. قاری / خطی: قاری. سنگی: قاری.

۸. نُهْيَتِهِ / چنین است در خطی و سنگی.

در هامش سنگی می خوانیم: «نهی به معنی فهم و عقل است و در نسخه مثنوی: وداده».

در هامش خطی هم با مداد نوشته شده: «وداده نسخه».

در متن یا نسخه بدل های مثنوی پژوهیده ر. ا. نیکلسون، نشانی از ضبط «وداده» نیست.

۹. يُنْسِكُ / چنین است در خطی و سنگی.

۱۰. قُوَّةَ / خطی: قُوَّة.

۱۱. عَرَفَ / هم در خطی و هم در سنگی به زبر اول و سوم و زیر دوم ضبط شده است.

به قدر ذوقی و شوقی که در او مکمونست طالب این درّ مکنونست و هر کس چندان که غوّاص این بحر مشحونست، جوینده لآلی موزونست.^(۱) آن که جویای آبست نانش ندهند و آن که خواهان نانست طَبَقِ جواهر آبدار پیش رویش نهند. گِلِ خواره را که با گِلِ خوارگی خوشست. به حلّوای عَسَلش چه کار؟! او جوینده <30> مَنّ و سَلوی را به فوم و بَصَل چه استظهار؟! پس از کتاب فهم نکنی مگر آنچه را توانی فهمید و فهم مسائل نکنی مگر آنقدر که در او جدّ و جهد^(۲) توانی نمود و فتوی ندهی مگر به قدر ادراک خویش و تصدّق ندهی مگر آنقدر که بتوانی و نبخشی مگر آنچه داری و نگوئی در وصفِ بخشدگان^(۳) مگر آنچه را که بیایی از همت و سخاوت او. اما تشنه آب زلال بی مثال دیگرست که در نهایت عطش جویای آب زلال باشد و در بیابان خشک حیران و سرگردان. هر طرف به سر گردد و فریادِ الْعَطَش از نهادش برآید و یکدم از شدت عطش نیاساید و به تصوّر آنکه آب در دریا بسیار است آرام نگیرد و این تصوّر رفع تشنگیش را نکند و از طلب آب باز نماند؛ بلکه جدّ و جهدش^(۴) بیشتر شود و بیشتر کوشش کند که آب به دست آرد پیش از آنکه از تشنگی هلاک شود و گرفتاری امور دنیا از طلبش باز ندارد و اغراض نفسانی حایل میان او و مطلوبش نشود؛ بلکه هر خلاف خواهشی مانع از مقصودش نگردد.

بیت^(۵)

رنج راحت دان چو^(۶) شد مطلب بزرگ گردِ گِلّه توتیای چشمِ گرگ^(۷)
از اینست^(۸) که می‌فرماید: وَ لَكِنْ مُفْتَقِدٌ^(۹) الْمَاءِ فِي الْمَقَارَةِ لَا يَقْصُرُ بِهِ عَنْ طَلْبِهِ
مَعْرِفَتُهُ^(۱۰) مَا فِي الْبَحَارِ وَ يَجِدُ فِي طَلَبِ مَاءٍ هَذِهِ الْحَيَوَةُ قَبْلَ أَنْ يَقْطَعَهُ^(۱۱) الْمَعَاشُ

۱. موزونست / چنین است در سنگی. خطّی: موزونی است.
۲. جهد / خطّی: جحد.
۳. بخشدگان / سنگی: بخشنده‌کان.
۴. جهدش / خطّی: جحدش.
۵. بیت / سنگی ندارد.
۶. چو / خطّی: چه.
- در آن روزگار بسیار «چه» را به جای «چو» به کار می‌برده‌اند.
۷. بینی است از منظومه نان و حلّوای شیخ بهاء‌الدّین عاملی که در کشکول هم آمده است.
۸. اینست / سنگی: این است.
۹. مُفْتَقِدٌ / در خطّی دال هم پیش دارد و هم زیر. در سنگی تنها زیر دارد.
۱۰. مَعْرِفَتُهُ / در هامش چاپ سنگی آمده است: «مَعْرِفَةُ نَسْخَه - مَعْرِفَةُ نَسْخَه».
۱۱. يَقْطَعُهُ / سنگی: يَقْطَعُهُ.

بِالْإِشْتِغَالِ عَنْهُ وَتُعَوِّقُهُ الْعِلَّةُ وَالْحَاجَةُ وَتَحُولُ^(۱) الْأَغْرَاضُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ مَا يَتَسَرَّعُ إِلَيْهِ.
 آری! با وجودِ دردِ طلبِ عاشقِ را هوا و هوس چگونه باشد و چگونه آرزوهای
 نفسانی مانعش^(۲) از وصلِ محبوبِ جانی شود؟!
 بلکه:

بیت^(۳)

هرچه باشد در طریق عشق لاست کُلُّ شَيْءٍ غَيْرُ وَجْهِ اللَّهِ فَنَاسَتْ^(۴)
 و آن را که گرفتار هوا و هوس است، کئی <31> به دامن عشق دسترس است؟! بلکه
 ادراکِ معارفِ حقّه نکند صاحبِ هوا و هوس، یا آنکه دستِ زند به دامن هر ناکس و
 کس، یا آنکه بوالهوسانه از طلبِ خود بازگشت کند و دوباره میل به دنیایِ دون کند و
 نفسِ عزیزِ بلندفطرتِ خود را در طلبِ هوسهایِ دنیویِ زبون کند، یا آنکه از مهالکِ راه
 بترسد بر نفسِ خویش و پناه برد بر در هر دنیا پرستِ عاقبتِ اندیش، یا پیوسته در طلبِ
 معیشتِ نهایتِ اهتمام به کار برد و همواره راه کویِ دنیاپرستانِ بوالهوس سپرد. از
 اینست^(۵) که می‌فرماید: وَلَنْ يُدْرِكَ الْعِلْمَ^(۶) مُؤَثِّرٌ^(۷) هَوًى، وَلَا رَاكِنٌ إِلَى دَعَا، وَلَا
 مُنْصَرِفٌ عَنْ طَلْبِهِ، وَلَا خَائِفٌ عَنْ نَفْسِهِ، وَلَا مُهْتَمٌّ^(۸) لِمَعْشِيَّتِهِ. زیرا که هر کس در طلبِ
 هر چه کوشد همان را یابد. اگر عمر در طلبِ هوا و هوس نفسانی صرف نماید، چگونه
 آگاه از حقیقتِ اشیا شود؟! و هر کس دست در دامنِ مقصودیِ زند البتّه از مقصودِ غیبی
 بازماند، و هر کس در طلبِ سُست باشد به اندکِ صدمه از مطلوبِ گذرد و جان در هوایِ
 غیر او افشاند و هر کس از بیمِ هلاکِ پایِ طلبش را شکند البتّه از بزمِ وصالِ محبوبش
 دورافکند و هر کس اهتمام در امرِ معاشِ کند البتّه دل از یادِ معادِ برکند و چون کرمِ پيله
 برگردِ خود تند و دم از فراغت و آسودگی^(۹) زند مگر کسی که پناه به حق برد و از فکرِ
 هوا و هوسِ نفسانی گذرد و لباسِ تعلّقاتِ جسمانی را درهم^(۱۰) دزد و دین را بر دنیا

۱. تَحُولٌ / خَطِي: تَحُولٌ.

۲. مانعش / در سنگی چیزی شبیه «دش» نوشته شده که روشنی خوانده نمی‌شود.

۳. بیت / سنگی ندارد.

۴. در مثنوی معنوی (د: ۲، ب: ۳۳۲۱، ط: لاهوتی، ۴۴۱/۱) این بیت چنین آمده است:

پیش بی‌حد هرچه محدودست لاست کُلُّ شَيْءٍ غَيْرُ وَجْهِ اللَّهِ فَنَاسَتْ

۵. اینست / سنگی: این است.

۶. الْعِلْمُ / خَطِي: الْعِلْمُ.

۷. مُؤَثِّرٌ / خَطِي: مُؤَثِّرٌ. سنگی: مُؤَثِّرٌ.

۸. مُهْتَمٌّ / خَطِي: مُهْتَمٌّ.

۹. آسودگی / سنگی: آسوده‌گی.

۱۰. درهم / سنگی: درهم.

ترجیح دهد و پا بر سر علایق دو کُون نهد و زمام نفس سرکش را به دست رفیق صبر و تسلیم دهد و از خویش رهد. از اینست^(۱) که می‌فرماید: **إِلَّا أَنْ يَعُوذَ بِاللَّهِ وَ يُؤْتِرَ^(۲) دِينَهُ عَلَىٰ ذُنْيَاهُ.** و چون چنین <32> کند از قید مایوی الله فارغ شود و چون ماه مُنیر کوکب روح پرفتوحش گیرد بازغ شود و احاطه کُلی او را دست دهد و از قفس علایق و تعینات بیرون جهد و از ظلمت آباد تن محنت موطن رهد و از گنج حکمت‌های نامتناهی جناب اقدس الهی اموال چند به عوض اموال دنیوی گیرد که هرگز کساد و بی‌رواج نشود تا مورث احتیاج او بود و ارث برده نشود چنانچه اموال دنیوی را پسران از پدران و برادران از برادران ارث می‌پرند؛ زیرا که دویی و دوگانگی لازم پدران و پسران و اموال دنیای فانی باشد و خاک حسرت و فراق بر سر اهل صورت و نفاق باشد، اما پدران و پسران معنوی که بی‌مناسبت آب و گل پدر و پسر باشند و اموالشان که انوار حکمت رب العالمین و ازهار حدیقه قدس احکم الحاکمین است دویی و دورنگی در میانشان نباشد، لاجرم خاک حسرت و مفارقت بر مفارقشان نباشد و همیشه همراهیشان کند و دل از صحبتشان برنکند. از اینست^(۳) که می‌فرماید: **وَيَأْخُذُ مِنْ كَنْزِ الْحِكْمَةِ الْأَمْوَالُ^(۴) الْعَظِيمَةِ^(۵) الَّتِي لَا تُكْسَدُ^(۶) وَ لَا تُورَثُ مِيرَاثَ الْأَمْوَالِ الدُّنْيَوِيَّةِ.** پس دل او گنجینه حکمت‌های^(۷) گوناگون و فیوضات از حدّ و حصر افزون و نعمت‌های از عدد و احصا بیرون شود، و هر کجا که رود آن اموال با او بود و از شرّ بیگانه و رهن آسوده و ایمن باشد و هر زمان دل خود را به خار واهمه نخراند چنانچه لازم اموال دنیویست و بر اموال غایبش^(۸) دسترس نیست، و هم چنین از کنز حکمت بگیرد انوار جلیله که مهر و ماه از آن انوار کسب ضیا کنند و کواکب بر در حرم قدسشان رَحْل اقامت افکنند^(۹) و همچنین جواهر <33> نفیسه کریمه که از صفایشان دل انبیاء^(۱۰) صافی گشته و تن اصفیاء و ازکیا به نور و ضیا^(۱۱) آغشته و ارواح اولیاء با فروغشان از خود گذشته و تعلقات عالم صورت را به اصحاب صورت و ارباب کدورت وا گذاشته و عَلم فراغت بر بام اعلا

۲. یُوْتِرُ / خطی: یُوْتِرُ.

۱. از اینست / سنگی: ازین است.

۳. اینست / سنگی: این است.

۴. الْأَمْوَالُ / در خطی حرف واپسین زیر دارد.

۵. الْعَظِيمَةِ / در خطی حرف واپسین زیر دارد.

۶. لَا تُكْسَدُ / چنین است در سنگی. خطی: لاتکید.

۷. حکمت‌های / سنگی: حکمت‌های.

۸. غایبش / سنگی: غیبش. ضبط خطی را نیز «غیبش» می‌توان خواند؛ فتأمل.

۹. افکنند / سنگی: افکند. ۱۰. انبیاء / سنگی: انبیا. ۱۱. ضیا / خطی: ضیا.

عَلَّيْنِ و منظرِ اَعْلَى و اَفْقِ مَبِينِ افراشته و همچنین زمینهای پر قیمت که بهشت اهل آخرت و جَنَّت ابرار است و «تَجْرَى مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ» است و اگر غلط نکنم فرش دلهای احرار است که صد هزاران ساله راه برتر از عرش جانهای ابرار است و «يَوْمَ»^(۱) تُبَدَّلُ الْأَرْضُ^(۲) غَيْرَ الْأَرْضِ^(۳) شاهد صدق ارباب اقرار از برای اصحاب انکار است. از اینست^(۴) که می‌فرماید: وَالْأَنْوَارُ الْجَلِيلَةُ^(۵) وَ الْجَوَاهِرُ الْكَرِيمَةُ^(۶) وَ الضِّيَاعُ الثَّمِينَةُ^(۷) شَاكِراً لِفَضْلِهِ مُعْظِماً لِقُدْرِهِ مُجَلِّلاً لِخَطَرِهِ. آری! البته شکر عنایت الهی بر آن فیوضات و نِعَمِ نامتناهی لازمست تا موجب ترقی سالک شود و پیوسته نعمت تازه بر نعمت قدیم و حکمت بی‌اندازه بر حکمت گذشته حیّ کریم افزاید که خود می‌فرماید: «لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَ لَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ»^(۸) زیرا که حُسن جدید نعمت تازه بهشتی است بی‌اندازه و جمودت^(۹) سالک بر در دروازه عذابیست شدید و بلندآوازه.
شعر^(۱۰)

تو به هر جا می‌رسی بالله مایست زیستن در جا چو شایان تو نیست
تو فزونی از مکان، ای بی‌نشان! چون کنی جا در زمین و آسمان؟
آسمان بهر تو باشد چون زمین که شدی بر گنج حکمتها امین
و همچنین قدر نعمتهای حق و مقدار حکمتهای آن نور مطلق را باید بداند و آن
نعمت را عظیم شمرد که به او عطا فرموده^(۱۱) و بر <34> نعمتهای قدیم افزوده و
بداند که آن گوهر گرانها آویزه گوش پادشاهان هر دو جهانست نه همتای^(۱۲) این
گوهرهای تخت و تاج شهبان این ملک بی‌قدر و شانست. پس او را محترم دارد و به
دست هر بی‌مایه‌اش نسپارد که به خاکش بیفکند و قدر و مقدار او بشکند؛ بلکه به آن
دهد که بر تاج قبولش نهد و چنانش در دل جا دهد که از ماسوای او رهد و پناه برد به
سوی حق از پستی خواهشها^(۱۳) زیرا که از بزرگ خواهش چیز بزرگ زیبا است و

۱. يَوْمَ / سنگی: يَوْمَ.
۲. الْأَرْضُ / خطی: الْأَرْضِ.
۳. س ۱۴، ی ۴۸.
۴. اینست / سنگی: این است.
۵. الْأَنْوَارُ الْجَلِيلَةُ / در خطی واپسین حرف هر دو واژه زیر دارد.
۶. الْجَوَاهِرُ الْكَرِيمَةُ / در خطی واپسین حرف هر دو واژه زیر دارد.
۷. الضِّيَاعُ الثَّمِينَةُ / در خطی واپسین حرف هر دو واژه زیر دارد.
۸. س ۱۴، ی ۷.
۹. جمودت / چنین است در خطی و سنگی.
۱۰. شعر / سنگی ندارد.
۱۱. فرموده / سنگی: فرماید.
۱۲. همتای / خطی: همتای.
۱۳. خواهشها / سنگی: خواهشها.

مناسب شأن^(۱) آن صاحب عظمت و کبریا است. از سلطان پیشیزی خواستن^(۲) از پستی فطرتست و دون همتی و از دریا به صدف قانع شدن نشان بدگوهرست^(۳) و نمونه^(۴) بیدولتی^(۵). از اینست^(۶) که می‌فرماید: وَ نَسْتَعِذُّ بِاللّٰهِ مِنْ خَسَاسَةٍ^(۷) الْحُطُوطِ. آری! اگر از حظ نگذری، باری! حظی بجوی که ابدی باشد و اگر خواهی^(۸) که لذت بری لذتی بیاب که سرمدی باشد؛ نه چون خواهش^(۹) اهل دنیا خسیس وزدی باشد. و همچنین پناه برد به سوی او از جهلی که کم خود را زیاد انگارد و زیاد دیگران را کم ندارد؛ اگر خود به فقیری پیشیزی دهد چنان پندارد که در سخاوت حاتمست و اگر دیگری گوهری بخشد چنان انگارد که پیشیزی داده و در خست مسلمست. از اینست^(۱۰) که می‌فرماید: وَ مِنْ جَهْلٍ^(۱۱) يَسْتَكْثِرُ الْقَلِيلُ مِمَّا يَرَى فِي نَفْسِهِ وَ يَسْتَقِلُّ الْكَثِيرَ الْعَظِيمَ^(۱۲) مِنْ غَيْرِهِ وَ يُعْجِبُ بِنَفْسِهِ بِمَا لَمْ يَأْذَنْ لَهُ الْحَقُّ^(۱۳). آری! این از عجبست^(۱۴) چون خود را از همه عظیمتر می‌شمرد و قلیل خود را هم از کثیر دیگران بیشتر می‌شمارد و چون دیگران را از خود کمتر می‌پندارد، کثیر ایشان را هم از قلیل خود کمتر می‌انگارد و همیشه در گل و لای جهل مرکب چون خر لنگ می‌ماند. <35> لاجرم لاشه خر خویش را به منزل نرساند و از حبل المتین عجب^(۱۵) و خودبینی نفس خود را نرھاند و خاک بر سر قدر و مقدار خود که از آب گنده پیدا شده نفشاند و خداوند را به خشم آورد و پرده شرم و حیا را درهم درد؛ زیرا که عظمت و کبریا مخصوص ذات خجسته صفات خالق ارض و سماست^(۱۶) و بنده را نمی‌رسد که با منتهای^(۱۷) ذلت و عجز و مسکنت که لازم ذات اوست ادعای عظمت و ثروت و جلالت و رفعت کند و خود را عظیم شمرد و دیگران را حقیر، یا خود را غنی داند و دیگران را فقیر، یا خود را کبیر

۱. مناسب شأن / خطی و سنگی: مناسب‌شأن.
۲. خواستن / سنگی: خواستن.
۳. بدگوهریست / خطی: بدگوهری.
۴. نمونه / خطی ندارد.
۵. بیدولتی / خطی: بیدولتیتست.
۶. از اینست / سنگی: ازین است.
۷. خَسَاسَةٍ / در خطی خاء زیر دارد.
۸. خواهی / سنگی: خواهی.
۹. خواهش / سنگی: خواهش.
۱۰. اینست / سنگی: این است.
۱۱. جَهْلٍ / خطی: جَهْلٍ.
۱۲. الْعَظِيمَ / در خطی میم پیش دارد.
۱۳. الْحَقُّ / سنگی: + تع.
۱۴. عَجِبْتُ / سنگی: عَجِب است.
۱۵. حبل المتین / غالباً خصال یا مفاهیم استوار نیکو را به «حبل المتین (/ الحبل المتین) تشبیه می‌کند. تشبیه
۱۶. سماست / سنگی: سما است.
۱۷. منتهای / سنگی: منتهایی.

پندارد و دیگران را صغیر، بلکه در هر حال خود را با دیگران یکسان بیند، تا گُل مراد از گلزار^(۱) وحدت و اتحاد چینه. آنگاه بر تخت عظمت و شوکت و جاه شاهانه نشیند که تفاوت میان خود و دیگران نبیند و خود را بر دیگران نگزیند. پس قلیل و کثیر از نظر کیمیا اثرش برخیزد و دیو پرمکر و ریو^(۲) و نفس پُرخریو از همراهی او گریزد و با او هرگز نستیزد. اما عالم صورت را پشت پا نزند و اهل صورت را از نظر نیفکند. بلکه با زیردستان به رفق و مدارا و با زیردستان^(۳) به عجز و مواسا سلوک کند. از عالمان^(۴) تعلیم گیرد و به جاهلان تعلیم نماید و بر روی آن هر دو در مهر و محبت گشاید و دل هر دو طایفه را به راستی و صداقت رباید.^(۵) از اینست^(۶) که می‌فرماید: وَ عَلَي الطَّالِبِ^(۷) أَنْ يَتَعَلَّمَ مَا لَمْ يَعْلَمْ^(۸) وَ أَنْ يُعْلِمَ مَا قَدْ عَلِمَ^(۹). زیرا که چون چشم حقیقت بین او گشوده شد و عجب و حسد از پیش چشم آن برخاسته^(۱۰) و بر خُداپرستی افزوده و از خودستائی کاسته آن را که شایسته خداوندی یافته بندگی^(۱۱) نموده و آن را که سزاوار بندگی دیده خداوندی فرموده و تجاوز از حد بندگی^(۱۲) واجب <36> الوجود ننموده و او را در همه مظاهر هویدا و ظاهر دیده. پس به او پیوسته و از غیر او بریده، بلکه غیری ندیده و گلی جز گل یکرنگی از بوستان کثرت نچیده. پس با هر ذره از ذرات وجود به طوری که شایان اوست^(۱۳) معمول داشته و نفس خود را از خودپرستی و خودستائی معزول نموده و مغلول و مخدول پنداشته و علم وحدت بر بام کارگاه کثرت و بارگاه عظمت و جلالت افراشته. نه بر ضعف و مسکنت ضعیفانش اعتراضی و نه از بلاهت و سفاهت بیدانشانش اعراضی، بلکه با او به رفق عمل کرده و این را به ملایمت پای دل از

۱. گلزار / خطی: کلزار. ۲. ریو / یعنی: نیرنگ.

۳. به رفق و مدارا و با زیردستان / در سنگی از قلم افتاده است.

۴. عالمان / خطی: عالمیان. ضبط نص موافق سنگی است. همچنین در هامش خطی بامداد ضبط «عالمان» را افزوده‌اند.

۵. رباید / خطی: و باید. سنگی: بر باید.

در خطی بالای «و باید» به خطی ریز بامداد نوشته شده است: رباید.

۶. اینست / سنگی: این است.

۷. الطَّالِبِ / در خطی در هامش با مداد نوشته شده است: العالم. این واژه در مثنوی پیش از «الطَّالِبِ» هست.

۸. يَعْلَمْ / سنگی: يَعْلَمْ [!]. ۹. عَلِمَ / در سنگی زیر میم نیز اظهار شده است.

۱۰. برخاسته / خطی: برخواسته. ۱۱. بندگی / سنگی: بنده کی.

۱۲. بندگی / سنگی: بنده کی. ۱۳. اوست / خطی: او است.

وَحَلْ در آورده. از اینست^(۱) که می فرماید: وَ يَرْفُقُ^(۲) بَذَوَى الضَّعْفِ فِي الذَّهْنِ وَ لَا يَعْجَبُ^(۳) مِنْ بِلَادَةٍ^(۴) أَهْلُ الْبِلَادَةِ^(۵) وَ لَا يُعْنَفُ^(۶) عَلَى قَلِيلِ الْفَهْمِ. كَذَلِكَ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلُ فَمَنْ اللَّهُ عَلَيْكُمْ. سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى مِنْ أَقَاوِيلِ الْمُلْحِدِينَ وَ شِرْكِ الْمُشْرِكِينَ وَ تَنْقِصِ النَّاقِصِينَ وَ تَشْبِيهِ الْمُشَبَّهِينَ^(۷) وَ سُوءِ أَوْهَامِ الْمُتَفَكِّرِينَ وَ كَيْفِيَّاتِ الْمُتَوَهِّمِينَ.

بلی!

مصراع^(۸)

صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی^(۹)

اگر در خود غور کنی و برخوردی به اینکه در عدم بودی و از همه تعبئات و تشخصات بیخبر و بعد از آنکه شعورت دادند بتدریج بر حواست افزودند و در بینش و شنوائی بر چشم و گوشت گشودند و آنچه را که می بایست به بصر بصیرت نمودند، اندک اندک مردی شدی آگاه از فنون دانشها و واقف بر رسوم آمیزشها و عالم به جمیع علوم و مطلع از همه رسوم، پس تو هم باید با دیگری چنین کنی و خار بلاد و غبوت را از پای نفوس قلیل الفهم بر کنی و کوس فهم و دانش بر بام خانه ارواح مخلوقات زنی؛ و چون در خود غور نمودی و بدایت خود را فهمیدی، خواهی دانست <37> که خداوند عالم منزّه و مبرا و پاک و معراست از آنچه درباره او تصوّر کنند و به او نسبت دهند. چه ملحدین و چه مشرکین و چه ناقصین و چه مشبهین^(۱۰) و چه متفکرین و چه متوهمین زیرا که آنچه گویند از خود گویند و از قدر و مقدار ادراک و فهم خود و فهم و ادراک ایشان حادثست^(۱۱) و حادث کجا تواند که پی برد به ذات قدیم و احاطه کند بر محیط واجب التعظیم؟! فهم او مخلوق اوست، و او مخلوق نفس کل، و نفس کل مخلوق عقل کل، و عقل کل مخلوق واحد من جمیع الجهات که هیچ اسمی و رسمی و صفتی و شانی و

۱. اینست / سنگی: این است.
۲. يَرْفُقُ / خطی: يَرْفُقُ. سنگی: يَرْفُقُ.
۳. يَعْجَبُ / خطی: يَعْجَبُ. سنگی: يَعْجَبُ.
۴. بِلَادَةٍ / در خطی باء زیر دارد.
۵. الْبِلَادَةِ / در خطی باء زیر دارد.
۶. يُعْنَفُ / خطی: يُعْنَفُ. سنگی: يُعْنَفُ.
۷. الْمُشَبَّهِينَ / خطی: الْمُشَبَّهِينَ. سنگی: الْمُشَبَّهِينَ.
۸. مصراع / سنگی ندارد.
۹. مصراع دوم از بیت نخست چکامه بلند آوازه میرفندرسکی است.
۱۰. مُشَبَّهِينَ / هم در خطی و هم در سنگی تشدید باء آمده است.
۱۱. حادثست / سنگی: حادث است.
۱۲. مولوی می فرمود:

پشه کی داند که این باغ از کی است؟! در بهاران زاد و مرگش در دی است

زمینی و زمانی و مکینی و مکانی پیرامون ذات مبرا از اسما^(۱) و صفات او نگردد؛ بلکه همه مصنوع و مخلوق او باشند. پس چگونه آنکه به چندین مرتبه مخلوق او و^(۲) محاط او باشد تواند که بر او احاطه کند و فهم ذات و اسماء و صفات او نماید؟! مگر آنکه اسمی و رسمی از پیش خود نهد و حق از آن اقاویل منزّه است و مبرا، بلکه بندگان مطهرند و معرا. بلی! چیزی که شایسته ذات عظیم البرکات اوست، حمد و ثنای وجود ذیجود خجسته صفات اوست. اما حمد او یا حمد آنان که محو در ذات رفیع الدرجات او گشته‌اند و چون قطره به دریا آغشته‌اند.^(۳) از اینست^(۴) که می‌فرماید: وَلَهُ الْحَمْدُ وَالْمَجْدُ عَلَى تَلْفِيقِ الْكِتَابِ الْمَثْنُويِ الْإِلَهِيِّ الرَّبَّانِيِّ وَهُوَ الْمُوفِّقُ وَالْمُفْضِلُ وَلَهُ الطَّوْلُ وَالْأَمْنُ.

آری! چون بنده محو شد در ذات خداوند کرده او کرده اوست و گفته او گفته او. مثنوی^(۵)

گرچه قرآن از لب پیغمبر است هر که گوید حق نگفت او کافر است^(۶) پس در حقیقت این سخنهای حق، سخنهای حق است و از کمینگاه الوهیت و ربوبیت سر برآورده و توفیق این محو و سُکر یا قابلیت این حمد و سُکر از ذات <38> مقدّس و جناب اقدس اوست اگرچه توفیق و فضل و انعام و طول و من و اکرام او عام بالتّسبیه به خاص و عامست و از انعام عامش همه را عیش مُدامست و ذره‌ای^(۷) از ذرات وجود نیست که بی‌توفیق و فضل او تواند زیست. لیکن بالتّسبیه به بندگان خاصش دیگرگونه خصوصیت و اختصاص است که از ظلمات اسفل السّافلینشان منفصل و به انوار اعلیٰ علیینشان متصل گردانیده و از درکات جحیمشان رهانیده و به غرفات دارالنّعیمشان رسانیده. از اینست^(۸) که می‌فرماید: لَأَسَيِّمًا عَلَى عِبَادِهِ الْعَارِفِينَ عَلَى رَغَمِ كُلِّ حِزْبٍ يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ.

آری! ارباب عجب و حسد و اصحاب جسم و جسد که خبر از حقیقت نفس و روح و ترقیّات ارباب مکاشفات و فتوح ندارند و از معرفت حق بیگانه و در تعقّل کیفیّت عقل دیوانه‌اند، در مقام اطفاء انوار الهی برآمده چنان می‌پندارند که به باد و دم بی‌اثر خود

۱. اَسْمَا / سنگی: اسماء. ۲. و / سنگی ندارد.
۳. عبارت گویا افتادگی دارد.
۴. اینست / سنگی: این است.
۵. مثنوی / سنگی ندارد.
۶. از مثنوی معنوی (د: ۴، ب: ۲۱۲۲، ط. لاهوتی، ۸۳۱/۴) است.
۷. ذره‌ای / خطی: ذره.
۸. اینست / سنگی: این است.

مشاعل انوار حق را که چراغهای راه هدایت، بلکه مهر و ماه بُرج ولایت، بلکه ضیابخشای خورشید روح پُرفروش سالکان مسالک فیوضات بی‌نهایت و مالکان ممالک عنایات بی‌حد و غایتند،^(۱) خاموش^(۲) و منطفی توانند نمود و حال آنکه از برکت وجود ذیجود عاقبت‌محمود ایشان زندگانی کنند و همیشه بوده‌اند و خواهند^(۳) بود زیرا که در عالم کثرت اضداد به جای خود و در کار خود اند. لَکُلِّ مُوسَىٰ فرعون،^(۴) شاهدیست بین از برای تصدیق هر دانای متدین و زکی متفطن، و تعرف^(۵) الْأَشْیَاءِ^(۶) بِأَضْدَادِهَا،^(۷) گواهیست ظاهر از برای اذعان هر دانشور قاهر و مدقق ماهر. لیکن هر یک <39> به کار خود مشغول و شیوه خود را معمول می‌دارد. آن در اطفای نور خدا می‌کوشد و این در احیای دین خداوند - جَلَّ و علا و تَقَدَّسَ و تعالی - می‌جوشد و می‌خروشد، و جوینده آن، شیر از پستان او می‌دوشد، و خواهان این، نبات از تنگ شکر این می‌نوشد؛ و جناب اقدس الهی - عَظُمَتْ نَهَاوُهُ و تَقَدَّسَتْ أَسْمَاؤُهُ و تعالی شأنه - از الطاف نامتناهی - جَلَّ جَلَالُهُ و عَمَّ نَوَالُهُ و تَأَبَّدَ سُلْطَانُهُ - بر رغم آنفِ أَشْرَارِ فُسَّاق و فُجَّار و أَشْقِیَاءِ مُشْرِکِین کَفَّار، انوار خورشید آثار اطایب و اطهار و اشعه رفیعۀ مِهْر طلیعه افاضل و اخیار را از دم کثیر التَّغْم شدید السَّقَم آن گرفتاران نفس دیوشعار و بستگان زنجیر علایق دنیای غدار در حفظ و حمایت و فضل و عنایت بی‌حد و نهایت خود نگاه داشته، روز به روز، بلکه ساعت به ساعت، بلکه اَنَا فَاْنَا، فروزنده‌تر و فُروغ‌دیوگداز شیطان‌سوز جمال عظیم‌المثالشان جان ناتوان آن بدبختان را سوزنده‌تر دارد و یَحِیُّ الْحَقَّ بِکَلِمَاتِهِ^(۸) داد این معنی دهد و اسم کلمه بر دوستان و گلهای بوستان خود نهد. از اینست^(۹) که می‌فرماید: «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ»^(۱۰) «فَمَنْ بَدَّلَهُ بَعْدَ مَا

۱. غایتند / سنگی: غایت‌اند. ۲. خاموش / خطی و سنگی: خوااموش.
۳. خواهند / سنگی: خواهد. ۴. فرعون / خطی: فرعون. در سنگی هیچ حرکتگذاری ندارد.
۵. تعرف / خطی: يعرف. ۶. الْأَشْیَاءِ / خطی: الأشياء.
۷. «تعرف الأشياء بأضدادها» به عنوان يك مثل و حکمت در نوشتارهای متأخران بارها و بارها آمده است (نمونه را، نگر: الأصول الأصلية فیض، ط. محدث، ص ۱۹۳).
- گویا برخی این عبارت را حدیث نبوی شمرده باشند. چه در الخصائص الفاطمیه کیجوری آمده است: از دررهائی که پیغمبر بسفت تعرف الأشياء بالأضداد گفت (الخصائص الفاطمیه، ترجمه سید علی جمال اشرف، ۵۰۶/۱).
۸. س ۸، ی ۷. ۹. از اینست / سنگی: ازین است.
۱۰. س ۱۵، ی ۹.

سَمِعَهُ فَإِنَّمَا إِثْمُهُ عَلَى الَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ^(۱) آری! آنان که خواهند^(۲) حق را مبدل به باطل کنند یا حلال خدا را حرام و حرام خدا را حلال کنند و در^(۳) مقام تخریب آثار حق و حقیقت برآیند و طریقی دیگر خلاف طریقت دوستان خدا اختراع نمایند، البته زیانکار باشند و زیان ایشان را به چشمشان کشند در روزی که خاک حسرت و ندامت بر سرشان باشند و رویشان را به ناخن غم و اندوه فزون‌تر از کوه >40< خراشند و بزودی رویشان را سیاه و حالشان را تباه کنند. آری! چگونه عمل آنان از علم حق بیرون باشد؟^(۴) که علم او احاطه بر همه ذرات وجود دارد. و چگونه حکم در میان‌شان نکند؟ که: ﴿وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ﴾^(۵) دامن قدرت‌ش را از کف نگذارد. از اینست^(۶) که می‌فرماید: وَاللَّهُ أَعْلَمُ وَأَحْكَمُ وَصَلَّى اللَّهُ^(۷) عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الْأَطْيَابِ الْأَظْهَارِ وَالْهُدَاةِ الْفَائِزِينَ إِلَى أَعْلَى الدَّرَجَاتِ الْوَاصِلِينَ إِلَى أَشْرَفِ الْغُرَفَاتِ. تَمَّ^(۸)



۱. س ۲، ی ۱۸۱.
۲. خواهند / سنگی: خواهند.
۳. و در / در سنگی مکرر نوشته شده است.
۴. باشد / در خطی پیش از دال يك دندانۀ اضافی دارد.
۵. س ۹۹، ی ۸. هم در خطی و هم در سنگی بجای «وَمَنْ» بناذُرست «فَمَنْ» نوشته شده است.
۶. اینست / سنگی: این است.
۷. اللَّهُ / خطی ندارد.
۸. تم / سنگی: تمام شد در روز نهم محرم الحرام سنۀ یک‌هزار و سیصد و بیست و سه ۱۳۲۳.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ الْبَرِّ الرَّؤُوفِ الرَّحِيمِ الَّذِي عَلَّمَنَا مَعَالِمَ دِينِهِ الْعَظِيمِ وَفَضَّلَنَا عَلَى سَائِرِ^(۱) الْأُمَمِ بِمَحَبَّةِ رَسُولِهِ النَّبِيِّ الْكَرِيمِ ذِي الْخُلُقِ^(۲) الْعَظِيمِ وَالطَّبَعِ السَّلِيمِ وَاللُّطْفِ الْعَمِيمِ، وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَيْهِ وَعَلَى وَصِيِّهِ الصِّرَاطِ الْمُسْتَقِيمِ وَالنُّورِ الْقَدِيمِ، مُزِيلِ الْأَلَمِ الْأَلِيمِ وَدَافِعِ السَّقَمِ السَّقِيمِ وَقَاسِمِ الْجَنَّةِ وَالْجَحِيمِ، عَلِيِّ بْنِ^(۳) أَبِي طَالِبٍ، ذِي الْعَقْلِ الْمُقِيمِ عَلَى النَّهْجِ الْقَوِيمِ وَعَلَى أَوْلَادِهِ الْمَعْصُومِينَ وَأَحْفَادِهِ الْمَظْلُومِينَ، سَادَاتِ أَصْحَابِ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ، وَشَفَعَاءِ الْخَلَائِقِ^(۴) فِي الْقِيَامَةِ مِنْ نَارِ السَّمُومِ <41> وَشُرْبِ الْحَمِيمِ.

و بعد، بدان - عَلَّمَكَ اللَّهُ مَعَالِمَ دِينِهِ الْقَوِيمِ وَ هَذَاكَ إِلَى صِرَاطِهِ^(۵) الْمُسْتَقِيمِ وَ شَرَحَ صَدْرَكَ بِلَوَامِعِ ذِكْرِهِ الْحَكِيمِ وَ نَبَاهِ^(۶) الْعَظِيمِ - كه: چنانچه معنی را بر صورت نهایت شرافت و فضیلتست^(۷)، و معقول را بر محسوس غایت علوشان^(۸) و رفعت مکانست و لامکان را بر مکان و آسمان را بر این تیره خاکدان منتهای تَرَفُّع و عظمت و جلال و کمال اقتدار و افتخار و استقلالست^(۹)، همچنین ازهار بوستان غیب و گلهای رنگارنگ غُصُونِ رعنانهالان کنار جویبار گلستان بی عیب ملک لاریب را بر لاله و ریحان و گل و ارغوان بوستان ملک شهود و گلستان باغ وجود نهایت بهتری و غایت برتری باشد به حدی که با وجود مشاهده آنها هیچ بی بصیرتی میل به مطالعه اینها نکند؛ تا چه رسد به آنان که دیده بصیرتشان گشوده و آئینه^(۱۰) دلشان از زنگ کدورات تعلقات جسمانی و تعینات نفسانی زدوده و حواس محکم اساسشان تبدیل یافته و انوار قدس بر دل محبت منزلشان تافته. پس لذات جسمانی را در جنب لذات روحانی قدری نیست بلکه در حقیقت لذاتش نتوان گفت زیرا که در واقع و نفس الامر دفع آلامند و چیزی که فی حد ذاته باعث التذاذ نفس نشود، لذتش نتوان گفت. پس سرور واقعی از برای گوش در نفس الامر شنیدن آوازیست که نفس را مبتهج کند بی وسایط^(۱۱) عارضی و ابتهاج حقیقی از برای چشم در نفس الامر دیدن مبصر مبصراتیست که دیده شود و روح را

۱. سائر / خطی: سایر.
۲. الْخُلُقِ / خطی: الْخَلْقِ [كذا].
۳. بِنِ / سنگی: ابن.
۴. الْخَلَائِقِ / سنگی: الْخَلَائِقِ.
۵. صِرَاطِهِ / سنگی: صراط.
۶. نَبَاهِ / خطی و سنگی: نَبَاهُ.
۷. فضیلتست / سنگی: فضیلت است.
۸. شان / سنگی: شأن.
۹. استقلالست / سنگی: استقلال است.
۱۰. آئینه / چنین است در سنگی. خط: آئینه.
۱۱. بی وسایط / سنگی: بیوساطت.

دوره جدید، سال پنجم، شماره سوم، پاییز ۱۳۸۶ (پیاپی ۳۸)

منبسط کند بی‌وساطت امور حادثه فانیه و انبساط دماغ در نفس الامر بوئیدن مشموماتیست که بوئیده شود و جان را <42> فَرْح^(۱) بخشد بی‌توسط وسایط لاحقۀ خارجیّه و این حالت دست ندهد انسان را مگر به تبدیل حواس ظاهره و باطنه، بلکه تبدیل نفس با جمیع آلات ظاهره و باطنه وی؛ چنانکه مولوی فرموده:

مثنوی^(۲)

باش تا جسهای تو مُبَدَّل شود خَمَرَت از تبدیل یزدان خَل شود^(۳)
و چون چنین شود دل محلّ اسرار غیب و گنجینه گوه‌های بی‌نقص و عیب شود و دیده محلّ انعکاس حقیقت اشیای مُبَصَّره گردد. پس سُورور دل عارف از فهم اسرار جان‌بخشای خالق ارض و سما باشد، نه از فهم اصطلاحات بوعلی سینا^(۴)، و نشاط چشم از بینش انوار روح افزای قادر یکتای^(۵) باشد، نه از بینشهای گلهای زرد و سرخ گلشن دنیا و ابتهاج دماغ از بوئیدن ازهار گلستان حدائق^(۶) قدس صانع اشیا باشد، نه از بوئیدن گلهای بی‌بهای این باغ و صحرا. از اینست^(۷) که در حقیقت، آن روح‌بخش است و این روح‌فرسا، و آن جان‌پرور است، و این جانگزا. این دل را بمیراند و آن زنده کند و این جان را بگدازد و آن پاینده کند. از اینست^(۸) که جناب مولوی می‌فرماید: الظَّعْنُ^(۹) الرَّابِعُ^(۱۰) إِلَى أَحْسَنِ الْمَرَابِعِ وَ أَجَلَ الْمَنَافِعِ تَسْرُّ قُلُوبُ^(۱۱) الْعَارِفِينَ بِمُطَالَعَتِهِ كَسُرُورِ الرِّيَاضِ بِصَوْتِ الْغَمَامِ وَ أَنَسِ الْعُيُونِ^(۱۲) بِطِيبِ الْمَنَامِ. فِيهِ اِرْتِيَاحُ^(۱۳) الْأَرْوَاحِ وَ شِفَاءُ^(۱۴) الْأَشْبَاحِ. زیرا که زمینها به علّت تشنگی از آواز رعد نهایت شکفتگی و خرسندی^(۱۵) و مسرّت پیدا کند که حیات ازهار او، بلکه باعث وجود رستنیهای وی است^(۱۶) و چشمها به علّت گرد صدماتی که از انعکاس صور اشیاء خورده به خوابهای خوب که در وی رنج خواب دیدن و از انعکاس بعضی صور صدمه دیگر کشیدن نباشد و از جمیع صدمات

۱. فَرْح / خطّی: فرح. ۲. مثنوی / سنگی ندارد.

۳. نشانی صورتی از این بیت که در مثنوی دیده می‌شود پیش از این یاد شد.

۴. مراد مآتن از «اصطلاحات بوعلی سینا» سنخ علوم است که ارباب عرفان و تصوّف اغلب «علوم ظاهری» می‌خوانند و گاه از طعن و تحقیر آن هیچ رویگردان نیستند.

۵. یکتای / چنین است در خطّی و سنگی. ۶. حدائق / سنگی: حدایق.

۷. اینست / سنگی: این است. ۸. اینست / سنگی: این است.

۹. الظَّعْنُ / خطّی: الظَّعْنُ. ۱۰. الرَّابِعُ / خطّی: الرَّابِعُ.

۱۱. قُلُوبُ / خطّی: قُلُوبُ. ۱۲. الْعُيُونِ / خطّی: الْعُيُونِ.

۱۳. اِرْتِيَاحُ / خطّی: اِرْتِيَاحُ. ۱۴. شِفَاءُ / خطّی: شِفَاءُ.

۱۵. خُرسندی / خطّی: خودسندی [کذا]. ۱۶. وی است / سنگی: ویست.

خیالی و خارجی <43> آسوده و فارغ‌البال باشد، نهایت اُنس دارند زیرا که مایه فراغت و موجب آسایش ایشانست. همچنین دل عارفان از مطالعه این مخزن اسرار و مشرق انوار غایت نشاط و نهایت انبساط حاصل کند زیرا که مدتها از زنگ اصطلاحات عامه^(۱) آئینه^(۲) دل عنبرین شمامه ایشان زنگ زده و مکدر به انواع کدورات گردیده و حال بعد از آن همه صدمات به صیقل مجاهدات و ریاضات زنگش زدوده شده و انوار غیبی و اسرار کتاب لاریبی و ازهار حدائق^(۳) عالم قدس و آثار کتب^(۴) معالم اُنس در او منعکس شده. لاجرم نهایت مسرت و نشاط و غایت^(۵) بهجت و انبساط از برای دل محبت‌منزلشان حاصل و عنایات بی‌نهایت غایه‌الغایات و ذات‌الدوات حالشان را شامل گردیده رجوع به اصل و وصل بی‌فصل جان ناتوانشان را دربر کشیده و جسم خسته جانشان را از همه گرفتاریها رهانیده. اَلَمِشَان مَحْوَلٌ بِه مَسَرَّت و علّشان مبدل به صحت گشته و به بهشت عنبر سرشت دل اَلیمشان به انواع ناز و نعیم آغشته آنچه مشتهای خاطر کیمیا مآثرشان^(۶) بوده به عمل آمده که: فِیْهَا مَا تَشْتَهِیهِ الْاَنفُسُ وَ تَلَذُّ الْاَعْيُنُ^(۷) از اینست^(۸) که می‌فرماید: وَ هُوَ کَمَا یَشْتَهِیهِ الْمُخْلِصُونَ وَ یَهْوَوْنَ^(۹)، وَ یَطْلُبُهُ السَّالِکُونَ وَ یَتَمَنَوْنَ. زیرا که مطلوب حقیقی نفس و روح همانست که بوده و هر آنچه بوده همانست که مطلوب روحست.

شعر (۱۰)

هرچه بینی، دلت همان خواهد و آنچه خواهد^(۱۱) دلت، همان بینی^(۱۲)
آری! در عالم کثرت دویینی گنجد اما در عالم وحدت دو رنگی را احدی به میزان

۱. عامه / میم در سنگی تشدید دارد ولی در خطی نه.
به یاد باید داشت که این واژه تازی نهاد اگرچه در نهاد تازی خود به تشدید ضبط شده، در پارسی گاه تخفیف می‌یابد. مولوی می‌گفت:
وَر بُوْد اِیْن جِبْرِ، جِبْرِ عَامِه نِیْسْت جِبْرِ اَنْ اَمَّارَهْ خُوْدکَامِه نِیْسْت
۲. آئینه / چنین است در سنگی. خطی: آئینه.
۳. حدائق / سنگی: حدایق.
۴. کتب / در سنگی حرف دوم نقطه بر فراز دارد و یک نقطه بر فرود.
۵. غایت / در سنگی از قلم افتاده است.
۶. کیمیا مآثرشان / خطی: کیمیا مآثرشان. سنگی: کیمیا مآثرشان.
۷. س ۴۳، ی ۷۱. ۸. اینست / سنگی: این است.
۹. یَهْوَوْنَ / سنگی: یَهْوَوْنَ. ۱۰. شعر / سنگی ندارد. ۱۱. خواهد / سنگی: خواهد.
۱۲. بینی است از ترجیع‌بند بلند آوازه هاتِف اصفهانی؛ و البتّه در دیوان هاتِف «آنچه بینی دلت... (الخ)» ضبط شده است.

بی‌شریکی نسجد. پس آنچه بینی، مقصود تو باشد و آنچه مقصود تو باشد، همان بینی. پس نهایت خرسندی^(۱) <44> حاصل کنی و بار محنت و غم از دوش دل افکنی. دیده‌ات روشن و ساحت دل ناکامت گلشن گردد. از اینست^(۲) که می‌فرماید: لِلْعُیُونِ قُرَّةٌ وَلِلنُّفُوسِ مَسْرَةٌ. أَطِيبُ الثَّمَارِ لِمَنْ اجْتَنَى وَ أَجَلُّ الْمُرَادَاتِ وَالْمُنَى. ظاهر است که بهتر میوه‌ای^(۳) که از درخت مقصود چیده شود میوه ایست که خاطرخواه^(۴) چپنده باشد و بهترین مقصودات و آرزوها همانست که جز او موجود نشده و نخواهد شد و اگر فرضاً چیزی تازه موجود شود از آنچه به نظر فیض منظر او رسیده بیرون نیست. پس کدام مُراد از این مُراد نیکوتر و کدام میوه ازین^(۵) میوه شیرین‌تر و خوشبوتر خواهد^(۶) بود که غایت مقصود و نهایت مجهود است و صفات و اَسْمَاءِ این مطلوب بسیار است. از جمله آنها، یکی آنست که درد را^(۷) به درمان و دردمند را به طیب درمان‌دار می‌رساند، و دیگری آنکه دوست را پهلوی دوست می‌نشانند، و دیگری آنکه از بهترین بخششها است، و دیگر^(۸) آنکه از پاکیزه‌ترین خورشها و چششها^(۹) است. دیگری آنکه هُشیار و مست را از عهد روز اَلست یاد آورد و عهد دوستی و اتحاد را با دل ارباب محبت و داد تازه و پیمان یک جهتی و یکرنگیشان را به گوش زهره چنگی بلندآوازه سازد، و دیگری آنکه مشکل آنان که بر خود مشکل گیرند آسان کند و ارباب صورت را که محلّ کدورتند بالضرّورة^(۱۰) هراسان گرداند^(۱۱)، و دیگری آنکه دور افتاده را تعمّق نظر در او موجب تأسف باشد چنانچه اهل جهنّم بر حال خویش از مشاهدۀ احوال اهل بهشت تأسف خورند، و دیگری آنکه نزدیکان سعادتمند را از تفکّر و تدبّر در او نشاط و انبساط پیدا شود زیرا که شرح حال خود را می‌نگرند و لذّت از ذکر وصول خود برند چنانکه هرگاه گوهری در جیب تو باشد که دیگرانش بنهایت تعریف و بغایت توصیف کنند و گویند: <45> زهی دولت آنکه چنین گوهری بی‌عیب در بغل و جیب دارد که خزاین و دفاین سلاطین قیمت قیراطی نه و واقف از قیمت این گوهر هر ارسطو و

۱. خُرسندی / خطّی: خودسندی [کذا].

۲. اینست / سنگی: این است.

۳. لِمَنْ / خطّی: لِمَنْ. ۴. میوه‌ای / خطّی: میوه.

۵. خاطرخواه / خطّی: خاطرخواه. سنگی: خاطرخواه.

۶. ازین / سنگی: از این. «خاطرخواه» در اینجا به معنای مطلوب و خواسته است.

۷. خواهد / سنگی: خواهد. ۸. را / در خطّی مکرّر نوشته شده است.

۹. دیگر / سنگی: دیگری. ۱۰. چششها / خطّی: چششها (ظ: چشته‌ها).

۱۱. بالضرّورة / خطّی: بالضرّوره. ۱۲. گرداند / سنگی: کند گرداند.

بقراطی نه! در نگر که از شنیدن این سخن چگونه بهجت بر بهجت و مَسَرَّت بر مَسَرَّت^(۱) فزاید و چگونه تن محبّت موطنت در فرح و اهتزاز آید. از اینست^(۲) که مولوی می‌فرماید: مُوَضِّلُ الْعَلِيلِ إِلَى طَبِيبِهِ وَ هَادِي الْمُحِبِّ إِلَى حَبِيبِهِ وَ هُوَ بِحَمْدِ اللَّهِ مِنْ أَعْظَمِ الْمَوَاهِبِ وَ أَنْفَسِ الرِّغَائِبِ^(۳)، مُجَدِّدٌ^(۴) عَهْدِ الْأُلْفَةِ، مُسَهِّلٌ^(۵) عُسرِ أَصْحَابِ الْكُفَّةِ، يَزِيدُ النَّظَرَ فِيهِ أَسْفًا لِمَنْ^(۶) بَعْدَ وَ سُورًا وَ شُكْرًا لِمَنْ سَعِدَ.

آری! هرچه خواهی از جواهر آبدار و گوهرهای شاهوار که در تاج و تخت هیچ شهریار عالیمقدار ظاهر و آشکار نشده و نخواهد^(۷) شد، درین بحار الأنوار که مخزن الأسرار قادر مختار است هست، و هر چه جوئی از گلهای رنگارنگ که با هیچ لاله و ارغوانی همطبق و همسنگ نشده در این حدیقه‌الازهار که «جَنَّةُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ»^(۸) ایزد جبار است هست. پس آویزه گوش و بند گردن و سینه این شاهد غیبی است از گلهای روزافزون و جواهر گوناگون آنچه در سینه دختران خواننده^(۹) از حُلّ یافت نشده، بلکه چشم هیچ آفریدگاری^(۱۰) از اهل صورت و اصحاب کدورت ندیده و گوش هیچ شنونده و صفش را نشنیده زیرا که جزای هر کس و پاداش عمل درخور اوست.^(۱۱) در خور اهل صورت که گرفتار کدورتند جواهر صوریست که مایه بُعْد و دوری و حرمان و مهجوریست و در خور اهل باطن که باطنشان بر اسرار غیب^(۱۲) فاطن است نبود^(۱۳) مگر گوهر اسرار و گلهای حدیقه أنوار که شایسته گوش و گردن شاهدان <46> بزم عارفان عالیقدر و مقدار است. از اینست^(۱۴) که می‌فرماید: تَضَمَّنَ صُدْرُهُ مَا لَمْ يَتَضَمَّنْ صُدُورُ^(۱۵) الْغَائِبَاتِ مِنَ الْحُلَلِ جَزَاءً لِأَهْلِ الْعِلْمِ وَالْعَمَلِ زیرا که اهل

۱. مَسَرَّت / سنگی: مَسَرَّت. ۲. اینست / سنگی: این است.
۳. الرِّغَائِبُ / خطی و سنگی: الرِّغَائِبُ (سنگی جُز تشدید هیچ حرکتگذاری نشده است).
۴. مُجَدِّدٌ / خطی: مُجَدِّد. ۵. مُسَهِّلٌ / خطی: مُسَهِّل. ۶. لِمَنْ / خطی: لِمَنْ.
۷. نخواهد / سنگی: نخواهد.
۸. ناگفته پیداست که «الأنهار» چون فاعل «تجری» است باید مرفوع باشد ولی به ضرورت نحوه اتصال مضاف و مضاف‌إلیه در عبارت فارسی آن را زیر داده‌ایم. در قرآن کرم از «جَنَاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ» (از جمله در: س ۳، ی ۱۵ و...) سخن رفته است.
۹. تعبیر «دختران خواننده» ترجمه‌ای است که مائن از برای «الغائبات» - که در عبارت مولوی خواهد آمد - لحاظ کرده است.
۱۰. آفریدگاری / خطی و سنگی: آفریده‌کاری.
۱۱. اوست / سنگی: او است.
۱۲. غیب / سنگی: + که.
۱۳. نبود / سنگی: بنور.
۱۴. اینست / سنگی: این است.
۱۵. صُدُورٌ / خطی: صُدُور.

علم و عمل قدر اسرار الهی و علوم نامتناهی را می‌دانند.

بیت^(۱)

قدر زر زرگر شناسد قدر گوهر گوهری!^(۲)

آن که جویای آب و نانست^(۳) مروارید غلطانش ندهند، و آن که خواهان مروارید است جان و دل در طبق اخلاصش ننهند. از اینست^(۴) که فرموده‌اند: الدُّنْيَا حَرَامٌ عَلَى أَهْلِ الْآخِرَةِ وَالْآخِرَةُ حَرَامٌ عَلَى أَهْلِ الدُّنْيَا^(۵) و كِلَاهُمَا حَرَامَانِ عَلَى أَهْلِ اللَّهِ^(۶). بلکه آنان که طالب انوار جمانند از آثار جلال کامی نبرند و آنان که مست شراب استغنا و استکبارند در باغ حضور از نخل سُورور بری نخورند؛ بلکه ثمارِ جنتِ قُرب را به جوی نخرند. پس آنان که طالب دفاتر اسرار غیب و خواهان خزاین گوهرهای بی‌عیب‌اند و مستغرق بحارالانوار بدورِ لامعه و محو در فروغ روی شُموس طالع و فانی در لقای ضیای کواکب ساطعه تجلیات گوناگونِ مظاهر از حدّ و حصر افزون از قدر و اندازه بیرونِ خالقِ بی‌چند و چون^(۷) اند فروغِ انوارِ اسرارِ این کتابِ مستطابِ ماه‌انجلای خورشید آثار را ستاره‌راهنما و ماهِ مهْرُ اعتلا و مشعلِ شبهایِ تار و چراغِ زاویه کلبه دل‌های زار و شمع شبستان دبستان جانهای فکار داند و در میانِ جانِ ناتوان و دل گمگشته سرگردان و تنِ شوریده آزرده‌جان و روحِ پرفتوح بی‌رسم و نشانش نشانند و از برای نثارش دل بر سر دل و جان بر سر جان فشانند.

مثنوی^(۸)

او دو صد جان دارد از نور هُدی	و آن دو صد را می‌کند هر دم فدا
هر یکی جان را ستاند ده بها	در نُبی خوان ^(۹) <47> عشره أمثاله
عشر أمثالش دهد تا هفتصد	این بود انعام و انعام أَحَد ^(۱۰)

۱. بیت / سنگی ندارد.

۲. آنچه اینجا به صورت يك بیت (و در قالب دولتِ مُجَزّا آمده) از مَثَل‌های زیاترِ پارسی است.

أديب الممالكِ فراهانی به همین مَثَلِ گواهی جُسته و گفته است:

قَدَرِ فُضْلَمِ را تو دانی کاین مَثَلِ بس شایعست قدرِ زر زرگر شناسد، گوهری قدرِ گُهر

۳. نانست / سنگی: نان است.

۵. أَهْلُ / در خطی از قلم افتاده است.

۶. درباره این مأثوره پیش از این توضیحی بیامد

۷. بی‌چند و چون / سنگی: بی‌چون.

۸. مثنوی / سنگی ندارد. ۹. خوان / خطی: اخوان.

۱۰. دو بیتِ نخست را - با تفاوت در ضبط - نگر در: مثنوی معنوی، د: ۳، ب: ۳۸۳۵ و ۳۸۳۶، ط. لاهوتی،

از اینست^(۱) که مولوی^(۲) می‌فرماید: وَهُوَ كَبَدِرٌ طَلَعَ أَوْ كَجَدٍ رَجَعَ زَائِدٌ^(۳) عَلَى تَأْمِيلِ الْأَمَلِينَ زَائِدٌ^(۴) لِسُرُورٍ^(۵) الْعَامِلِينَ. آری! دیده حس که عادت به دیدن محسوسات نموده اگر آرزوی بینائی نماید دو چندان آنچه دیده یا ده چندان یا هزار چندان یا به حدی که در حساب اندیشه درآید آرزوی بینش کند، و اگر بینش انوار عالم غیب و تجلیات اوراق کتاب لاریب اندک باشد، از خواهش و آرزوی او بیشتر است؛ تا چه رسد به اسراری که به واسطه این دفتر کیمیای خجسته ثمر فرخنده سیر بر دیده عارف دیده‌ور جلوه کند و از نهانخانه عالم غیب رو به منصه ظهور و شهود گذارد و علوم لدنی از قلم قدرت واجب‌الوجود بر سینه بی‌کینه عاشق بی‌بود معبود نگارد و همت بر نجات عارف خلوت‌گزین و سالک گوشه‌نشین از قید خلوت و جلوت گمارد و از غرقاب فنا و بحر پُرخطر هوس و هوای نفس عقل ربا به ساحل نجاتش آرد و چون از ظلمات تعلقاتش رهاند از چشمه حیوان بقای ابدی و ثبات سرمدی آب حیاتش چشاند و در عرش دیمومیه بر تخت قیومیتش نشاند و درآمد و شد و مُراوده با دوستان خدا و بندگان ایزد - سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى شَأْنُهُ الْعَلِيِّ^(۶) الْأَعْلَى - کوتاهی نکند تا گذارشان را بر سر گنجهای حکمت‌های نامتناهی فکند و علم عظمت و اجلالشان بر بام کاخ میکده قدس کروییین و خمخانه انس روحانیین زند پس از آنکه پر و بال طایر اندیشه و خیالشان را از یمن فیوضات قادر متعال و عنایات خالق لَمْ يَزَلْ و لایزال درهم شکند و در <48> دیوار محکم اساس وهم و قیاسشان را از برکت تجلیات گوناگون که از جذبات روزافزون و غلبات از حد اندیشه بیرون پیدا شود درهم شکند و طرح یگانگی و الفت میان او و مجردات عالم ملکوت و شاهدان صوامع جبروت و دوشیزگان حظایر^(۷) لاهوت افکند. از اینست^(۸) که می‌فرماید: يَرْفَعُ الْعَمَلُ^(۹) بَعْدَ انْخِفَاضِهِ وَيَبْسُطُ الرَّجَاءَ

→

۱. اینست / سنگی: این است. ۶۷۳/۲
۲. مولوی / سنگی ندارد. ۳. زائد / خطی: زاید. سنگی: زاید.
۴. زائد / خطی: زاید. سنگی: زاید.
۵. لِسُرُورٍ / خطی: لِسُرُودٍ.
۶. الْعَلِيُّ / خطی: الْعَلِيِّ.
۷. حظایر / خطی و سنگی: حضایر.
- «حظایر» - که در پارسی برخی «حظایر» گفته‌اند - جمع «حظیره» است. «حظیره»، محوطه‌ای را گویند که دور آن حصار یا نرده کشیده شده باشد (و بویژه این تعبیر را درباره محوطه گور برخی از بزرگان دین و مذهب در متون به کار رفته است).
۸. اینست / سنگی: این است. در اینجا، ماین، حظایری را در عالم لاهوت تصوّر کرده است.

بَعْدَ انْقِبَاضِهِ.

مصراع^(۱۰)

تا پریشان نشود کار به سامان نرسد^(۱۱)

آری! تا کلبه کهن ویران نشود بنای اساس عمارت نو نتوان نهاد، بلکه تا نان و حلّوای عطرآمیز، مَنِ گنده کثافت^(۱۲) خیز نشود، چگونه نطفه دوشیزگان حورامنظر و لولیان^(۱۳) پری پیکر منعقد گردد؟ پس هر رفعی بدون خَفْض و هر بسطی بدون قبض میسر نشود؛ زیرا که: تُعْرِفُ الْأَشْيَاءَ^(۱۴) بِأَضْدَادِهَا^(۱۵). تا شب تیره پدید نگردد قدر روز روشن را ندانی و تا قبض شدید را تاب نیاری بسط جدید را متحمّل^(۱۶) نتوانی.

شعر^(۱۷)

از پی هر ناامیدی، ای رفیق! امیدهاست

وز پس هر بینوائی، ای پسر! تأییدهاست

آری! چون ابرها پاره پاره و متفرّق شدند خورشید جهان آرا خود را جلوه دهد و چون شب تیره بار بست روز روشن بار نهد. از اینست^(۱۸) که می فرماید: كَشَمْسٍ^(۱۹) أَشْرَقَتْ مِنْ بَيْنِ غَمَامٍ تَفَرَّقَتْ. پس از برای ناظران حاضر نوریست جلوه گر که اطراف و اکتافشان را به ضیای عالم آرای روی مهرانجلایش منور کرده و به فروغ بی دروغ رای دلآرایش بساط انبساط و فرش عبقری و استبّرَق نشاط در خانه دل محبت منزلشان گسترده و به شعاع جان بخشای رخساره دلگشای روح افزایش صحرای وجود

۹. العمل / چنین است در خطّی و سنگی. صواب «الأمل» است که در مثنوی آمده.

۱۰. مصراع / سنگی ندارد.

۱۱. سنائی در چکامه

تا بد و نیک جهان پیش تو یکسان

نشود

کفر در دیده انصاف تو پنهان نشود

گفته است:

تا مهیا نشوی حال تو نیکو نشود

تا پریشان نشوی کار بسامان نشود

۱۲. کثافت / خطّی و سنگی: کسافت.

۱۳. لولیان / خطّی و سنگی: اولیان.

۱۴. الْأَشْيَاءُ / سنگی: الْأَشْيَاءُ.

۱۵. درباره این عبارت توضیحی گذشت.

۱۶. متحمّل / چنین است در خطّی و سنگی؛ و البته أنسب - بلکه: عین صواب - آن بود که «تحمّل» باشد.

۱۷. شعر / سنگی ندارد.

۱۸. اینست / سنگی: این است.

۱۹. كَشَمْسٍ / خطّی: كَشَمْسٍ.

عاقبت مسعودشان <49> را روشن ساخته و گلشن نموده و انواع انبساط و سنبلهای مسرت و نشاط در او پرورده و از برای آیندگان گنجیست گران و گلکشتی^(۱) بیکران که در او گلهای رنگارنگ مراد شکفته و جواهر گوناگون یکرنگی و اتحاد زیاده از حدّ شماره و تعداد در هر گنجش نهفته و زر کامل عیارش رُخسار عاشقان را چون طلای خالص زرد نماید و نقره خامش سوختگان وادی عشق و ناکامی را پزد.^(۲) پس ابواب وصل محبوب را بر روی نیکوی دل حسرت حاصل محنت منزلشان گشاید پس از آنکه به سوده الماس فراق جگرشان را شرحه شرحه کند و به خون جگر جبینشان را آلود و رویشان را آراید و - چنانچه باید و شاید - سعی و کوشش در ویرانیشان نماید و از عهده برآید. از اینست^(۳) که می فرماید: نُورٌ لِأَصْحَابِنَا وَ كَنْزٌ لِّأَعْقَابِنَا. پس سزاوار آنست که پیوسته در شکر او بکوشیم و در آتش عشق او بجوشیم و از درد فراق او چون ابر بهار بخروشیم؛ شاید از فیض^(۴) بی نهایت و عنایت بی غایت آن ابر بهار جرعه آبی بنوشیم و از پستان مقصود شیر مُراد بدوشیم زیرا که شکر نعمت موجب زیادتى نعمتست^(۵) و کفران نعمت موجب قصور فضل و رحمت؛ اگرچه آن هم به دست من و تو نیست.

بیت^(۶)

این همه گفتیم اما در بسیج^(۷) بی عنایات خدا هیچیم هیچ
تا فضل الهی شامل حال نشود که را یارا که در مقام شکرگزاری^(۸) برآید و تا لطف حق کافل احوال نبود که را قدرت که بر عجز و زاری فزاید تا بر روی دل خود ابواب ناله و بی قراری گشاید. پس هدایت بی غایت و عنایت بی نهایت باید تا دل سرگشته <50> به شیوه بندگی و رسم شکرگزاری^(۹) گراید. از اینست^(۱۰) که می فرماید: وَ نَسْأَلُ اللَّهَ التَّوْفِيقَ لَشُكْرِهِ، فَإِنَّ الشُّكْرَ قَيْدٌ لِلْعَتِيدِ وَ صَيْدٌ لِلْمَزِيدِ^(۱۱) وَ لَا يَكُونُ إِلَّا مَا يُرِيدُ.

۱. گلکشتی / خطی و سنگی: کلکشتی.

أغلب این واژه «گلکشت» را «گلگشت» می خوانیم و می نویسیم؛ لیک شادروان مینوی صورت «گلکشت» را درست می دانسته است. ۲. پزد / در سنگی حرف یکم زیر دارد.

۳. اینست / سنگی: این است.

۴. شاید از فیض / در سنگی مکرر نوشته شده است. ۵. نعمتست / سنگی: نعمت است.

۶. بیت / سنگی ندارد. ۷. بسیج / چنین است در سنگی. خطی: بسیج.

۸. شکرگزاری / خطی و سنگی: شکرگذاری.

۹. شکرگزاری / خطی و سنگی: شکرگذاری. ۱۰. اینست / سنگی: این است.

۱۱. لِمَزِيدٍ / سنگی: لِمَزِيدٍ [کذا].

بحث در این باره خود محتاج رساله مستقلی است.

آری! آنکه به واجب الوجود محبت و ارادت دارد، شکر موجب زیادتى نعمت اوست که محبت و اخلاص باشد. پس صید اوست که به دام او درآمده و باعث تقرب او شده. اما آنکه با خداوند خود سرى ندارد و در مقام انکار است شکر قید اوست^(۱) بلکه عذاب الیم و عقاب عظیم است از برای او. پس دوست بسیار است. آنکه اطاعت و فرمانبرداری خداوند خود را از روی شوق و ذوق کند تا هم لذت برد و هم موجب تقرب او شود و از درک أسفل طبیعتش به عُرفات عالیّه حقیقت رساند و بر تخت فراغت و نجاتش نشاند و چون خورشید تابان به نور جمال عديم المثال خود صفحه سینه او را گلشن و فضای دل او را روشن گرداند، پس او اصل شجره طیبّه طوبی باشد؛ و آنان که از خوان نعمت او متنعم شوند فرع او؛ اگرچه با او هم سلوک باشند. اما فضل از آن متقدم است. آری! آنان که از فیض جمال عديم المثال خاتم الأنبياء (ص) بهره‌ور بودند یا آنان که ایمان به غیب آوردند، هر دو در ایمان شریکند، اما در کیفیت ایمانشان فرقه‌ها است. غبار نعل سُم سَمَدِ آنان کُحل الجواهر دیده اینانست، مگر آنکه در اینان فردی یافت شود که به دیده باطن و نظر غیب آن جمال را مشاهده کرده باشد؛ لاجرم همکاسه متقدمین باشد و از عین الحیات آنان شراب طهور نوشد و جمال با کمال خود را از دیده خوشه‌چینان خرمن ماه رخسار خورشید <51> آثار ارباب^(۲) حقیقت پنهان دارد که: أُولَئِکَ تَحْتَ قَبَابٍ لَا یَعْرِفُهُمْ غَیْرِی^(۳)، در شان ایشانست. پس ایشان کوزه و کاسه خود را از دریای حقیقت پُر کرده، و هر که را تشنه زلال وصال آن بدیع الجمال و جمال عديم المثال دیده‌اند، از جرعه‌ای^(۴) عطشش را فرو نشانیده‌اند. پس فضل از برای ایشانست. از اینست^(۵) که فرمود: نُورٌ لِأَصْحَابِنَا وَکَنْزٌ لِّأَعْقَابِنَا. زیرا که اصحاب از نور جمال او فیضی یافته‌اند که هزار یک آن قسمتِ اعقاب نباشد. همانقدر که فرق میان «نور» و «کنز» باشد، فرق میان «اصحاب» و «اعقاب» هم خواهد بود. اصحاب از او بهره بُردند و اعقاب از گنج او. اصحاب از ماهِ روی بی حجاب و آفتابِ جمالِ جهانتاب او به فیض رسیدند و اعقاب از اسرار کتاب مُستطاب او. پس فضل متقدم راست. از اینست^(۶) که شاهد بر این مطلب آورده اشعاری چند که گواه این مقال و شاهد این احوالست:^(۷)

۱. اوست / سنگی: او است. ۲. ارباب / در سنگی از قلم افتاده است.
۳. این عبارت به عنوان حدیث قدسی - از جمله - آمده است در: مصباح الأئیس فناری، تحقیق خواجوی، ص ۶۸.
۴. جرعه‌ای / خطی: جرعه. ۵. اینست / سنگی: این است.
۶. اینست / سنگی: این است. ۷. احوالست / سنگی: احوال است.

و مِمَّا شَجَانِي أَنَّنِي كُنْتُ نَائِمًا
إِلَى أَنْ دَعَتْ وَرَقَاءُ^(۲) فِي غُصْنِ أَيْكَةٍ
فَلَوْ قَبْلَ مَبْكَاهَا بَكَيْتُ صَبَابَةً
وَلَكِنْ بَكَتْ قَبْلِي فَهَيَّجَ لِي الْبُكَاءُ^(۳)
أَعْلَلُ^(۱) مِنْ بَرْدِ بِطِيبِ التَّنَسُّمِ
تَفَرَّدَ مَبْكَاهَا بِحُسْنِ التَّرَنُّمِ
لِسُعْدَى شَفَيْتُ النَّفْسَ قَبْلَ التَّنَدُّمِ
بُكَاهَا فَقُلْتُ: الْفَضْلُ^(۴) لِمُتَقَدِّمِ^(۵)

یعنی: از آن چیزهایی که مرا به حُزن و اندوه آورد یکی اینست^(۶) که خوابیده بودم و علیل و رنجور شده بودم از سرمائی که از نسیم خوش خورده بودم یا خوابیده بودم به سبب نسیم خوش و سرما خوردم و ناخوش شدم تا آنکه آغاز خوانندگی نمود قُمری در شاخ درخت و در گریه و زاری و ناله و بیقراری مُتَفَرِّد بود به سبب آواز خوشی که داشت. مرا به گریه درآورد گریه و زاری او و اگر پیش از <52> زاری او من گریسته بودم از زور^(۷) عشق که بر دل ریخته شده بود از محبتِ سُعدی^(۸) شفا می‌یافت دلم پیش از ندامت و ندامتی نداشتم لکن^(۹) چون گریه و زاری او پیش از من بود و ناله و بیقراری او باعث ناله و بیقراری و گریه و زاری من شد و شور او شور مرا به هیجان درآورد، گفتم از اوست^(۱۰) که بر من مُقَدِّم بود و گریه او اصل و گریه من فرع او بود. در هر چیز فضل متقدم راست زیرا که اصل اوست و مؤسس اساس او.

پس آنکه این دفتر اسرار را از مَكْمَنِ غیب به مَنْصَّةِ ظهور آورده اصل اوست و آنان که از کتاب مُستطاب و دفتر اسرار آن جناب فیض برده و بهره‌یاب گشته‌اند، فرع اویند، اگرچه قدم بر جای قدم او گذارند و بر قدم او ره سپارند. امّا فضل سابق راست و زیردستی لاحق راست. امّا متأخّر^(۱۱) هم به فیض خود می‌رسد و بالنسبة به دیگران فرد منتخب دفتر وجود و شیخ منتجب افراد مخلوقات عالم شهود است و از وجود او فیض به زمین و آسمان و جمیع مخلوقات این تیره خاکدان، از انسان و حیوان، می‌رسد. گویا

۱. أَعْلَلُ / در خطی آشکارا لامِ نخست که مُشَدَّد است زیر دارد ولی در سنگی تنها تشدید دارد.

۲. وَرَقَاءُ / خطی: وَرَقَاءُ. ۳. الْبُكَاءُ / خطی: الْبُكَاءُ. سنگی: الْبُكَاءُ.

۴. الْفَضْلُ / خطی: الْفَضْلُ.

۵. از برای این بیتها همچنین نگر: شرح مثنوی شهیدی، ۲/۶ و ۳؛ و: شرح مقامات الحریری، ط. دارالفکر، ص ۷ و ۸؛ و: خوردهای ایرانی نادر میرزا قاجار، ص ۱۱۱ و ۲۶۲ و ۲۶۳.

۶. اینست / سنگی: این است.

۷. زور / خطی: روز. ضبط نص بنابر سنگی است. ۸. نام معشوقهٔ ادبی است.

۹. لکن / سنگی: لیکن. ۱۰. اوست / سنگی: او است.

۱۱. متأخّر / خطی: متأخر.

همه جاه و جلال مغلوب و زیردست متقدم واصل باشد چنانچه همه انبیاء فیض از ذات مقدس و حضرت اقدس خاتم الانبیاء برده و می‌برند. گو^(۱) دیگران از ذات با برکات و وجود خجسته صفات ایشان فیض یاب و بهره‌مند باشند. از اینست^(۲) که در مقام دعا برآمده و می‌فرماید: رَحِمَ اللَّهُ الْمُتَقَدِّمِينَ وَ الْمُتَأَخِّرِينَ وَ الْمُتَجَزِّينَ وَ الْمُتَجَزِّينَ بِفَضْلِهِ وَ كَرَمِهِ وَ جَزِيلِ أَلَائِهِ وَ نِعَمِهِ.

بلی! خواه گذشتگان و خواه آیندگان و خواه آنان که بالفعل متوسل به فضل و عنایت حق و کرم وجود آن نور مطلق می‌باشند <53> و خواه آنان که برخوردار از فضل و کرم او گشته‌اند و به نعمتهای گوناگون وجود و نعم او آغشته‌اند، همه سزاوار رحمت بی‌منتها^(۳) و جزیل آلاء و نعماء او هستند؛ زیرا که به هر مقام که رسند از بندگی بیرون نروند و به خداوندی نرسند. که می‌فرماید: نَزَّلُونَا^(۴) عَنْ دَرَجَةِ الْاُلُوْهِیَّةِ وَ قُولُوا فِیْنَا مَا شِئْتُمْ^(۵). پس عجب مسؤولیست خداوند جهان که همه ذرات عالم امکان چشم به فضل و کرم او گشوده‌اند و لقمه از خوان احسان و انعام او رُبوده‌اند و از عنایات بی‌نهایت او بهره‌ور بوده‌اند تا بوده‌اند. از اینست^(۶) که می‌فرماید: فَهُوَ خَيْرٌ مَسْئُولٍ وَ اَكْرَمُ مَأْمُولٍ. و چون مسؤولی بهتر از او و مأمولی اشرف و اکرم از او نیست و همه روی نیاز بر درگاه آن مایه ناز نهاده‌اند و دل به محبت و عشق او داده‌اند، اوست بهترین محافظت‌کنندگان و نیکوترین رحم‌پیشگان و فرخنده‌ترین باقی‌ماندگان و زبینه‌تر خلفی که روزی عباد و زُرّاع و حُرّات را او دهد؛ زیرا که بجز خوان او که شرق و غرب عالم وجود را گرفته و در همه محافل قدس و مجالس انس گسترده، خوانی نیست. بلکه هر که خوانی گسترده، از مطبخ جود اوست، و هر که دکانی^(۷) گشاید و نعمتی آورد از عواید و مواید عالم وجود

۱. گو / سنگی: و. ۲. اینست / سنگی: این است.

۳. بی‌منتها / سنگی: بی‌منتها. ۴. نَزَّلُونَا / سنگی: نَزَّلُونَا.

۵. چه بدین ریخت - که در مآخذ مورد تتبع ما یافت نشد - و چه به ریخت «نَزْهونا (یا: نَزْلونا) عن الرّبوبیّه و...» که در بعض متون غلوآلود هست، وانگهی بر فرض صدور، دلالتی بر مفهوم غالیانه‌ای که بسیاری از آن اراده کرده‌اند، ندارد. ۶. اینست / سنگی: این است.

۷. دکانی / چنین است در خطی. در سنگی کاف تشدید دارد.

دکان هم به تخفیف کاف و هم به تشدید آن از دیرباز در پارسی به کار می‌رفته است. مولوی خود می‌گفت:

مثنوی ما دُکان وحدتست غیر واحد هر چه بینی آن بتست
و باز می‌گفت:

هر متاعی راست دکانی دگر مثنوی دکان فقرست ای پسر!

اوست. پس آنان که عبادت کنند و تُخَم بندگان در زمینِ دلِ محنت‌منزلِ خود فشاند و نهال اطاعت در گلستان دشتِ تنِ ارادت‌موطنِ خود نشانند فضلِ حق ده کرامت می‌کند تا هفتصد. بلکه فضل او بی‌منتها است و بیرون از حدّ حصر و إحصا^(۱) است. از اینست^(۲) که می‌فرماید: **قَالَ اللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ وَخَيْرُ الْوَارِثِينَ وَخَيْرُ خَلْفٍ رَازِقٍ^(۳) لِلْعَابِدِينَ** <54> **الزَّارِعِينَ الْحَارِثِينَ**. و چون ختم دایره وجود به وجود ذی‌جود سبب کاینات که اشرف و اکمل و افضل مخلوقات و اصدق و اعدل و اعظم موجوداتست بود و نعمت ازلی آن ذات مقدّس و رحمت ابدی آن نور اقدس، سزاوار آنست که به او اقرب و از همه اعلی و افضل و اطیب است. از اینست^(۴) که می‌فرماید: **وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَ عَلَى جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ**. آمین! یا رَبَّ الْعَالَمِينَ! زیرا که همه از نور او سرشته شده‌اند اگر چه به نام نبی و ولی اند یا ملک^(۵) و فرشته نوشته شده‌اند. و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ الْمُتَجَبِّينَ الْمُتَخَبِّينَ الْهَادِينَ^(۶) الْمُهْدِيِّينَ الرَّاضِينَ الْمَرْضِيِّينَ.

تم تم تم (۷)

۱. إحصا / سنگی و خطّی: احصى.
۲. اینست / سنگی: این است.
۳. رَازِقٌ / خطّی: رَازِقٌ [کذا]. سنگی موافق ضبط نص است.
۴. اینست / سنگی: این است.
۵. یا مَلَك / سنگی ندارد. ۶. الْهَادِينَ / خطّی: الْهَادِيْنَ.
۷. تم تم تم / سنگی: تمام شد در پانزدهم محرم سنه ۱۳۲۳.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ فَجَعَلَهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ ثُمَّ خَلَقَ النُّطْفَةَ عَلَقَةً وَ الْعَلَقَةَ مُضْغَةً وَ الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَى الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأَهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ وَ عَرَضَتْ ^(۱) عَلَيْهِ الْأَمَانَةُ ^(۲) الَّتِي عَرَضَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِينَ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَ حَمَلَهَا الْإِنْسَانُ لِكُونِهِ >55< لِنَفْسِهِ مِنَ الظَّالِمِينَ وَ بَعِظَمَتِهَا مِنَ الْجَاهِلِينَ فَتَوَسَّلَ ^(۳) بِعُرْوَةِ اللَّهِ الْوُثْقَى وَ حَبْلِهِ الْمَتِينِ وَ ارْتَقَى مِنْ أَسْفَلِ السَّافِلِينَ إِلَى الْمَنْظَرِ الْأَعْلَى وَ الْأُفْقِ الْمُبِينِ. وَ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ عَلَى نَبِيِّهِ الْمُؤَيَّدِ ^(۴) الْأَمِينِ ^(۵) وَ رَسُولِهِ الْمُسَدِّدِ الْمَكِينِ مُحَمَّدٍ ^(۶) الْأَحْمَدِ الْمَحْمُودِ سَيِّدِ الْأَنْبِيَاءِ وَ الْمُرْسَلِينَ وَ سَنَدِ الْأَوَّلِينَ وَ الْآخِرِينَ وَ خَلِيفَةِ ^(۷) اللَّهِ فِي الدُّنْيَا وَ الدِّينِ وَ خَاصَّةً اللَّهُ مِنْ خَلْقِهِ أَجْمَعِينَ وَ عَلَى وَصِيِّهِ وَ ابْنِ عَمِّهِ إِمَامِ الْمُسْلِمِينَ وَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ قِبْلَةَ الْمُؤَحِّدِينَ وَ يَعْسُوبِ الدِّينِ وَ قَائِدِ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِينَ الَّذِي عَبْدَ رَبِّهِ حَتَّى آتَاهُ الْيَقِينُ وَ جَاهَدَ فِي سَبِيلِهِ حَتَّى قَتَلَهُ أَشَقَى الْأَشْقِيَاءِ وَ أَفْسَقَ الْفَاسِقِينَ وَ عَلَى أَوْلَادِهِ وَ عِترته السَّادَةِ الْمُتَنَجِّبِينَ وَ الْقَادَةَ الْأَنْجَبِينَ وَ الزَّادَةَ الْأَطْيَبِينَ مَعَادِنِ الْحِكْمَةِ وَ شَفَعَاءِ الْأُمَّةِ وَ أَعْلَامِ ^(۸) الْمُهْتَدِينَ وَ عَلَى أَصْحَابِهِمْ وَ أَشْيَاعِهِمْ أَصْحَابِ ^(۹) الرِّضَا وَ التَّسْلِيمِ وَ أَرْبَابِ الْهُدَى وَ التَّمَكِينِ - عَلَيْهِمُ سَلَامُ اللَّهِ وَ سَلَامُ مَلَائِكَتِهِ الْمُقَرَّبِينَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ. ^(۱۰)

و بعد، بدان - اُرشدَكَ اللَّهُ إِلَى أَعْلَى عِلِّيِّينَ وَ هَذَاكَ إِلَى الْمَنْظَرِ الْأَعْلَى وَ الْأُفْقِ الْمُبِينِ وَ وَفَّقَكَ لِلتَّمَسُّكِ بِعُرْوَتِهِ ^(۱۱) الْوُثْقَى وَ حَبْلِهِ الْمَتِينِ - كه: مقصود از خلقت آسمان و زمین و سایر موجودات و مراد از بعثت انبیاء و مرسلین و سایر هُداة - عَلَيْهِمُ أَشْرَفُ التَّحِيَّاتِ وَ أَفْضَلُ الصَّلَوَاتِ ^(۱۲) - معرفت ذات و صفات صانع همه مصنوعات و خالق جمیع مخلوقاتست چنانکه می فرماید: كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَأُخْبِتُ >56< أَنْ أُعْرِفَ فَخَلَقْتُ

۱. عَرَضَتْ / خطی: سنکی: عَرَضَتْ.

۲. الْأَمَانَةُ / خطی: الامانة. سنکی: الامانة.

۳. فَتَوَسَّلَ / خطی: فَمَتَوَسَّلَ. سنکی: فَمَتَوَسَّلَ.

۴. الْمُؤَيَّدِ / خطی: الْمُؤَيَّدِ.

۷. خَلِيفَةِ / سنکی: خَلِيفَةِ.

۶. مُحَمَّدٍ / خطی: مُحَمَّدٍ.

۹. أَصْحَابِ / خطی: أَصْحَابِ.

۵. الْأَمِينِ / خطی: الْأَمِينِ.

۱۰. الدِّينِ / در خطی واپسین حرف هم زیر دارد و هم زیر.

۱۱. بِعُرْوَتِهِ / سنکی و خطی: بِعُرْوَةِ (در سنکی حرکتگذاری نشده است).

۱۲. الصَّلَوَاتِ / خطی: اکمل التحیات. البته این افزونه را کسی مخدوش کرده است.

الْخَلْقَ لِكَيْ أُعْرَفَ.^(۱) و معرفت حق موقوفست بر معرفت مبدأ و معاد خود، و معرفت مبدأ و معاد موقوفست بر سیر دایره وجود و ظهور موجودات از عالم غیب و بروزشان در عالم ملک و شهود و از صوامع لاهوت نزولشان به کنایس عالم ناسوت و از کنایس عالم ناسوت^(۲) صعودشان به حظایر^(۳) قدس و ملکوت، پس از آن به محافل جلال و جبروت، پس از آن به عالم وحدت و لاهوت که مقام اصلی ایشانست و این سیر در مرحله نزول اختیاری نیست و بدون اختیار روح را از اَعْلَى عَلَیِّین به اَسْفَل السَّافِلِین آورده‌اند و اطلاعی از منازل و مراحل آن و کیفیت طیّ مراحل و منازل آن ندارد. اما اگر فضل الهی شامل حال او شود تواند که اطلاع از منازل و مراحل این راه در طرف صعود پیدا کند و بعد از آنکه اطلاع از راه و روش سلوک از اسفل سافلین به اَعْلَى عَلَیِّین حاصل نمود اطلاع از سیر جانب نزول هم خواهد به هم رسانید. اما این سیر موقوف بر آنست که اَوَّلاً^(۴) راه را بیند، و ثانیاً^(۵) راه رود، و ثالثاً^(۶) به منزل رسد. هم اطلاع از راه به هم رساند و هم از منزل. پس سه علم باید تحصیل کند تا به منزل رسد:

اوّل علم شریعت که چراغ راه هدایتست^(۷) که به واسطه آن راه را بیند و از بیراهه امتیاز دهد زیرا که غولان راه بسیارند که شخص را به بیراهه برند و از راه دور افکنند و به مقصود نرسانند. بعد از آنکه عمر به سر رفت و کار از کار گذشت آنگاه بر خورد با^(۸) آنکه این راه که رفته به ترکستان بوده، نه بیت الحرام^(۹) یا^(۱۰) آنکه چنان در جهل مرکب فرو رود که بیراهه را <57> راه پندارد و رَهْزَن را دلیل و راهنما انگارد و عمر ضایع کند و به منزل نرسد و خَر آمده باشد و خَر باز گردد. پس اوّل باید اطلاع بر راه حاصل کند و آن شریعتست که چنانچه بر وفق او راه رود البتّه به منزل رسد.

۱. درباره این مأثوره توضیحی گذشت.

۲. و از کنایس عالم ناسوت / این عبارت در سنگی از قلم افتاده است.

۳. حَظَایِر / خطّی و سنگی: حَضَایِر.

۴. اَوَّلَ / خطّی: اَوَّلَا. سنگی: اَوَّلَا.

۵. ثانیاً در متن خطّی و سنگی نیامده است ولی در سنگی بالای سطر افزوده شده.

۶. ثالثاً / خطّی و سنگی: ثالثاً.

۷. یا / سنگی: به.

۸. سعدی در گلستان گفته است:

ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی! کاین ره که تو می‌روی به ترکستانست

نشاط اصفهانی هم گفته:

ترسم نرسی به کعبه ای شیخ! کاین راه به سوی سوماتانست

۱۰. یا / خطّی و سنگی: با.

دوم^(۱) علم طریقتست که کیفیت راه رفتن باشد یعنی تهذیب اخلاق کند و صفات ناپسند را از خود دور نموده دل را به صفات پسندیده بیاراید و به ریاضات و مجاهدات و عبادات شاقه نفس سرکش چون دیو را مغلوب قوه عاقله نماید و از چنگ قوه شهوت و غضبش برهاند^(۲) و بند غفلت از دست و پایش گشاید. بتدریج تعلقات او را از دنیا و متعلقات آن قطع کند و او را از هوا و هوس نفسانی و خوف و طمع جسمانی و مکڑ و حسد شیطنانی نجات دهد. و به دارالملک وحدت از دارالتکلفات کثرتش رساند و از رنج راه آسوده شود.

سیم^(۳) علم حقیقت^(۴) است و این کیفیت وصول به اعلا علیین و رسیدن به افق مبین که منتهای مقامات سالکان محبت‌قرین است و بعد از رسیدن به این مقام که قیامت کبری و «رضوان من الله اکبر»^(۵) - که بعد از موت ارادی دست دهد - باشد، اگر چه «سیر الی الله» سالک تمام شده باشد و فانی از همه تعلقات و تعینات شده باشد، اما هنوز بقای ابدی در ذات سرمدی حاصل نشده باشد و مقام جمع را دریافته باشد؛ بلکه عمرها در مرتبه جمع و جمع‌الجمع سرکند تا پخته و صاحب مقام شود و عود به اصل خود نماید و از سیر فارغ شود و قبض و بسط و خوف و رجای او یکسان شود. پس در هر یک از این سه مقام سالها باید کوشش کند و جانها <58> بر باد دهد که جز خداوند عالم کسی حسابش را نداند تا جانی یابد که زوال و فنا پیرامونش نگردد و باقی به بقای حق بود و کافل بیان این مطلب جناب سعادتمآب مولوی گشته در دفتر پنجم مفضلاً^(۶) و در دیباچه آن مجمل^(۷) بیان می‌فرماید، و می‌فرماید: در بیان آنکه شریعت چون شمع است که ره می‌نماید و با آنکه شمع به دست آوری، تا راه رفته نشود، کاری کرده نشود. چون در راه آمدی، آن راه رفتن تو طریقت است^(۸)، و چون به مقصود رسیدی، آن حقیقتست. آری! راه دیدن و راه شناختن، و رای راه رفتن است^(۹)، و راه رفتن، و رای به منزل رسیدنست؛ و [در] راه شناختن هم بیم است از غولان راهزن و فریب نفس دیوسیرت

۲. برهاند / سنگی: رهاند.

۴. حقیقت / سنگی: حقیقه.

۸. طریقت است / سنگی: طریقتست.

۱. دوم / در خطی و سنگی واو تشدید دارد.

۳. سیم / چنین است در خطی. سنگی: سوم.

۵. تعبیر مأخوذ است از: قرآن کریم، س ۹، ی ۷۲.

۶. مفضلاً / چنین است در خطی. سنگی: مفضلاً.

۷. مجمل / چنین است در خطی. سنگی: مجمل.

۹. رفتن است / سنگی: رفتنست.

پُرمکر و فن، و در راه رفتن هم بیم است از بیابانهای هولناک و گوهایی^(۱) پُرخطر و درّه‌های^(۲) بی‌پا و سر و کوههای پُرغار و دزدان بیباک، و در منزل همه آسودگی است از رنج راه و آزادگی از غمهای تن‌گداز و آلمهای جانکاه و راحت از خستگیها و فراغت از بستگیها و پاکیزگی^(۳) از آلائش ناشایستگیها و خُرسندی^(۴) از رستگیها و وارستگیها. دیگر آنکه راه شناختن تعلق به عِلْم دارد و راه رفتن تعلق به عمل دارد و به منزل رسیدن نجات از دو کفّه عِلْم و عَمَل و خلاصی از آرزوی^(۵) مَنّ و سلوی و فوم و بصل است و چنانکه عَمَل بی‌علم به کار نیاید علم بی‌عمل هم گرفتاران^(۶) بند طبیعت را از قیودات عالم امکان و تعلّقات دنیای دنیّه ﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ﴾^(۷) خلاص ننماید و بند از پای آن بستگان بند و زنجیر اندوه و غم و خستگان شمشیر و تیر رنج و الم نگشاید. <59> پس بر سالک لازم است که:

اوّل، راهنمایی پیدا کند که از نشیب و فراز راه و پستی و بلندی گوها و کوههای جانکاه و کیفیت و کمیت راه و روش و اندازه و مقدار خورش و پوشش و کُنش آگاهش نماید و او را در راه از دور و نزدیک باید که مبادا رَهزنی فرییش دهد و راهش را زند و پُرفنی در راهش چاهی کند و دشمنی در چاهش افکند و دست و پایش را درهم شکند. دویم^(۹)، از یمنِ همت آن پیر صافی‌ضمیر و رفیقِ شفیق ماه‌سیر مهرِ سریر راه را از چاه شناسد و رفیقِ موافق را از شفیقِ مُنافِق^(۱۰) فرق کند و کیفیتِ سیر و سلوک و رفتار امرا و ملوک و آئینِ عبادت و ریاضت و مجاهده و اطاعت را از زبان خجسته بیان و بیان فرخنده تبیان او فراگیرد و بر وفقِ او عَمَل کند تا از فیض باطنِ پیر گردون‌مسیر کیوان‌سریر جَذبه‌ای^(۱۱) دامنگیر ضمیرِ مُنیرِ ارادت‌تخمیر او گردد که: جَذْبَةُ^(۱۲) مِنْ جَذَبَاتِ الرَّحْمَنِ تَوَازِي عَمَلَ الثَّقَلَيْنِ^(۱۳). زیرا که راه بسیار دور است و راهزن بدخواه

۱. گوهایی / در هاشمِ سنگی آمده است: «گو - به کاف فارسی - به معنی گودالِ بزرگ آمده است. لمحّره».
۲. درّه‌های / خطّی: درّه‌ای. ۳. پاکیزگی / سنگی: پاکیزه‌گی.
۴. خُرسندی / خطّی: خودسندی.
۵. آرزوی / خطّی: آرزوی.
۶. گرفتاران / خطّی: گرفتار آن.
۷. فان / خطّی: فَنّ.
۸. س ۵۵، ی ۲۶. ۹. دویم / چُنین است در خطّی و سنگی.
۱۰. تعبیر «شفیقِ منافق» خالی از رکاکتی نیست. جمع «شفقت» و «نفاق» مناسب به نظر نمی‌رسد.
۱۱. جَذبه‌ای / خطّی: جَذبه. ۱۲. جَذبه / خطّی: جَذْبَةُ. سنگی: جَذْبَةُ.
۱۳. جَذْبَةُ ... الثَّقَلَيْنِ / چیستی این عبارت و کیستی قائلِ آن محلّ تأمل است.

←

نزدیک و عُمر کوتاهست^(۱) و آرزوها دراز و راهها تنگ و جاده‌ها^(۲) باریک و امل با رهن همدست و اجل با دشمن شریک. با این عُمر کم، این راه بسیار، به طریق سیر و سلوک، اگرچه به سیر و سلوک ثابت و سیّار، بُریده نشود مگر آن که به جذبۀ مَحَبَّت که از برق خاطف تیزتر و سرعت‌آمیزتر است این راه بی‌پایان را طی کند و مرکب سیر و سلوک را که نَفْسِ اماره باشد در گام اوّل پئی کند و در گام دویم^(۳) به منزل رسد.^(۴) سیّم^(۵)، آن که در راه نایستد و چنان داند که اگر عُمر اوّلین و <60> آخرین را به او دهند و در این عُمر دراز چون برق سبکرو تازد به جائی نرسد و هرگاه خدا خواهد^(۶) به یک طرفه‌العین از اسفل السّافلینش به اعلیٰ علیّین رساند و بر منظر اعلیٰ و افق مبینش نشاند و جامها از شراب طهور و ماء معینش چشاند. پس پیوسته در میان خوف و رجا متحیر و مضطرب باشد و منتهای کوشش و سعی را به کار برد. اما بر سعی و کوشش خود اعتماد نکند، بلکه اعتمادش بر کرم و عنایت بی‌غایت و نهایت قاضی الحاجات باشد تا به حقیقت توکل رسد و او را نجات از بخل و خلاص از حسد که لازم جسم و جسد

→

- عجلونی در کشف الخفاء «جذبة من جذبات الحق توازي عمل الثقلين» را عنوان کرده و نوشته است: «کذا اشتهر و لينظر حاله».
- فخرالدین رازی در تفسیرش (۱۷۶/۴) به مناسبتی می‌نویسد: «و أمّا طريق الجذب فهو كما قال - عليه السلام -: جذبة من جذبات الحق توازي عمل الثقلين».
- باز به مناسبتی دیگر در همان کتاب (۱۴۳/۲۹) آمده است: «و إليه الإشارة بقوله: جذبة من جذبات الرحمن خير من عبادة سبعين سنة».
- در مصباح الأنس محمد بن حمزه فناری (تحقیق خواجوی، ص ۵۹) به «جذبة من جذبات الحق توازي عمل الثقلين» استشهد شده ولی در باب چيستی عبارت تصریحی نشده است.
۱. کوتاهست / سنگی: کوتاه است.
 ۲. جاده‌ها / خطی: جاده‌ها. سنگ: جاده‌ها.
 - «جاده» در پارسی هم به تخفیف دال و هم به تشدید دال آمده است. نمونه تخفیف: بیدل می‌گفت: بر جاده آذب روشن باشمده نه لغزش بهانه‌جوست مباد از کمین دود و حزین می‌سرود:
 - چون کلک کجروی که ز مسطر بدر رود گردیده‌اند يك قلم از جاده صواب
 ۳. دویم / چنین است در خطی. سنگی: دوم.
 ۴. یادآور - وای بسا: ناظر - است این عبارت مشهور صوفیانه را که: «خُطُوتَانِ وَقَدْ وَصَلَتْ».
 ۵. سیّم / چنین است در خطی و سنگی.
 ۶. خواهد / سنگی: خواهد.

است رُو^(۱) دهد و بار در ایوان تسلیم و رضا نهد و بسهولت از گرفتاریهای عالم و کینه جوئیهای نفس و هوا رهد.

چهارم، آن که هرگاه خود را در اَعْلَى عَلَیِّین بیند در اَسْفَلِ سَافِلِین داند و تا غرور و کبر و نَحْوَت از بیخ و بُنْش بر نکند و بنای سعادتِ نَفْسِ لَوَّامه اش را ویران نکند تا وقتی که فرق میان ذرات وجود نهد و تفاوت از نظر فیضِ منظر دیده کیمیا اثرش برخیزد، لاجرم خود را با دیگران یکسان بیند و داند و سمند عجز و مسکنت از این مفازه بیرون^(۲) بجهاند.^(۳)

پنجم، آن که چون به منزل رسد چنان خیال نکند که: حال فارغ از همه گرفتاریها شده ام و از علم و عمل رستم و بار از صحرای وجود بستم و قفص^(۴) گرفتاریها را درهم شکستم و بند و زنجیر انانیت را از هم گسستم و حال آنم که نه نیستم و نه هستم، زیرا که تا حال در مقام فرق بود و چندان که در مقام فرق زیست باید در مقام جمع زید تا بعد از فنا به شرف بقا مُشَرَّف شود. پس در عین نیستی هست مطلق باشد و در عین هستی^(۵) نیست و^(۶) محو در جمالِ عدیم <61> المثل حق باشد. آن وقت زبیدش که گوید: «آنم که نه نیستم^(۷)، نه هستم^(۸)»؛ زیرا که رسیدن به مقصود و رای مقصود شدنست. آن عین الیقین است و این حق الیقین. چه حاصل از آنکه شیر را ببینی اما شیر نباشی. بعد از آنکه شیر شوی از شیر دیدن هم آسوده باشی و خاک بر سر شیر بینندگان باشی. اما این مقام جای هر بی‌نگ و نام نباشد. چه، نفس قوی شیر^(۹) باشد که خود را از مقام عین الیقین کشاند و به مقام حق الیقین رساند. آنان که به مقام عین الیقین رسیده‌اند علم الیقین را هیچ دانند، چرا که از حق الیقین خبر ندارند، و اگر خبر می‌داشتند همه را درست بجا می‌دیدند. از اینست^(۱۰) که می‌فرماید: و جَهِتِ این گفته‌اند: وَ لَوْ ظَهَرَتْ

۱. رو / سنگی: در. ۲. بیرون / سنگی ندارد.

۳. بجهاند / ضبط نص موافق سنگی است. خطی: بجهاند.

۴. قفص / در خطی و سنگی چنین است.

۵. هستی / سنگی: نیستی.

۶. نیست و / سنگی ندارد. ۷. نیستم / سنگی: + و.

۸. در گلشن راز شبستری می‌خوانیم:

کنون نه نیستم در خود، نه هستم نه هشیارم، نه مخورم، نه مستم

۹. چنین است در سنگی و خطی. گمان من آنست که «قوی شیر» صواب باشد.

۱۰. اینست / سنگی: این است.

الْحَقَائِقُ^(۱) بَطَلَتِ الشَّرَائِعُ^(۲) همچنانکه مَس زَر شود یا خود از اصل زر بود، او را نه علم کیمیا حاجتست که آن شریعتست و نه خود را در کیمیا مالیدن که آن طریقتست. طَلَبُ الدَّلِيلِ بَعْدَ الْوُصُولِ إِلَى الْمَدْلُولِ قَبِيحٌ وَ تَرْكُ الدَّلِيلِ قَبْلَ الْوُصُولِ إِلَى الْمَدْلُولِ مَذْمُومٌ.

آری! چنین است؛ اما دلیل در مقابل مشاهده و رؤیت بسیار بی‌مزه باشد؛ زیرا که آنچه در عالم وجود به ظهور رسیده مظهری از مظاهر آن نور پاک و گوهر مُعَرَّاز آمیزش آب و خاکست. پس چگونه در نظر شهودِ انسانِ کامل باطل باشد؟! بلکه اگر شریعتست در جای خود بکار، و اگر طریقت است^(۳) در مقام خود در نهایت اعتبار و اقتدار است. آنکه به مقام حقّ البقین رسیده و شیر گردیده شریعت و طریقت و حقیقت را عین هم داند و یک مو فرق و امتیاز در میانشان نبیند؛ زیرا که فرق و <62> امتیازی باقی نماند. هر سه از یک شریعه آب خورند و به دیگران جان بخشند و روح پرورند. بلی! بر وفق عالم صورت چنین است که می‌فرماید: مقصود از شریعت رسیدن به طریقتست، و مطلوب از طریقت پی بُردن به حقیقت. و چون بی‌واسطه اینها به حقیقت رسد، چه احتیاج به اینها دارد؟! لاجَرَم وجود اینها باطل و بی‌مصرف باشد و بدان ماند که بعد از آنکه به مدلول و معلول رسی طلبِ دلیل و علّت کنی. ابلهی باید که بعد از آنکه آفتاب را در نهایت نور و ضیاء ببیند مطالبه دلیل بر نور و ضیای وی کند^(۴) یا شیرینی حلوا چون در مذاقش جا کند مطالبه بُرهان بر شیرینی حلوا کند؛ و حال آنکه آنچه دهن را شیرین کند، شیرینی حلواست، نه دلیلِ سخیفِ اهل هوس و هوا، و آنچه روز را روشن کند نور خورشید جهان آراست، نه بُرهانِ سُستِ اربابِ شُمع و ریا. پس هر گاه کسی هزار دلیل بر ضیای مِهْرِ عالم آرا گوید، و تو کور باشی و ضیای او را نبینی، ثمری بر آن دلیلها مترتب نشود، مگر آنکه چشم تو را روشن کند تا آنکه آن جلوه کند و دیده‌ات را^(۵) به نور جمالِ عَدیم‌المثال او روشن و سینه‌ات را از فیض تربیتِ ضیای روح‌بخش راحت‌بخشای او گلشن گرداند؛ و این بینش ثمرش صد هزار هزار مرتبه بیشتر از آن

۱. الْحَقَائِقُ / خطّی و سنگی: الْحَقَائِقُ (در سنگی تنها قاف حرکتگذاری شده است).

۲. الشَّرَائِعُ / خطّی: الشَّرَائِعُ. ۳. طریقت است / سنگی: طریقتست.

۴. سخنِ شیخ محمود شبستری را فرایاد می‌آورد که می‌گفت:

زهی نادان که او خورشیدِ تابان به نور شمع جوید در بیابان

۵. دیده‌ات را / سنگی: دیده ترا.

صد هزار دلیل است^(۱) که بر نور و ضیای خورشید و مهر جهان آرا گویند. و چون این مطلب که علم وصول منحصر در حصول شریعت و طریقت و حقیقت که وصول ارباب قبول و اصحاب عقولست بسیار مشکل و از فهم هر بی قریحه جاهل و نادان ناقابل دور بود، به عبارات مختلفه متغایره و امثله متوالیه متکثره بیان می فرماید تا شاید <63> در گوش هوش یکی فرو رود و از جهل مرگب نجات یابد و به سوی اصحاب شریعت و ارباب طریقت شتابد و روی از رای عالم آرای اصحاب فقر و فنا نتابد.^(۲) از اینست^(۳) که می فرماید: حاصل شریعت چون علم کیمیا آموختن است از استادی یا از کتاب، و طریقت استعمال کردن آن داروهاست و مس را کیمیا مالیدن، و حقیقت زر شدن مس است. کیمیا دانان به علم کیمیا شادند، که: ما این علم را می دانیم؛ و عمل کنندگان به کیمیا^(۴) به عمل کیمیا شادند، که: ما چنین کارها می کنیم؛ و حقیقت یافتگان به حقیقت شادند، که: ما زر شدیم و از علم و عمل کیمیا آزاد شدیم؛ عُنَّاءَ اللّٰهِمَّ.^(۵) کُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ. آری! مراد از علم کیمیا که علم شریعت باشد یا عمل کیمیا که عمل طریقت باشد، علمیت که اثر بر او مترتب شود^(۶) و عملیت که ثمر از او عاید گردد؛ مثلاً^(۷) کیفیت و طریقت^(۸) نمازی را یاد گیرد که اگر آن نماز را به عمل آرد مجزی باشد و همچنین نمازی که آن موجب قرب و اخلاص باشد و کم کم او را از خیالات فاسده و توهّمات کاسده نجات دهد و دل او را مشغول یاد حق کند تا به جائی رسد که هم او هم واحد شود که جز حق در نظر او جلوه نکند و بجز یاد او هیچ یادی نکند و این حالت ملکه نفس او شود و چون ملکه نفس شد و متخلی از خیالات فاسده و متخلی به آن خیالاتی که دام اولیاست^(۹) و عکس گلچهرگان بوستان خداست گردد، بلکه از آن خیالات هم فارغ و چون ماه شب چهارده خورشید رای عالم آرا و اختر روی بدر آنجلای مهراعتلای و بازغ شود و هلال آسا از خورشید جمال <64>

۱. دلیل است / سنگی: دلیلیست.

۲. نتابد / سنگی: نتاید.

۳. اینست / سنگی: این است.

۴. کیمیا / خطی: + و. این افزونه در سنگی نیست.

۵. اللّٰهِمَّ / خطی: اللّٰهِمَّ (سبب پیدائی این ریخت شکفت آنست که نخست «اللّٰهُمَّ» نوشته بوده و سپس به «اللّٰهِمَّ» بدل خواسته است کردن).

۶. شود / سنگی: باشد. و روی آن راده نهاده و در هامش نوشته است: «شود نسخه».

۷. مثلاً / چنین است در خطی. سنگی: مثلاً.

۸. طریقت / خطی: طریقه. سنگی: طریقه.

۹. اولیاست / خطی: اولیاست.

لَمْ يَزَلْ وَ لَا يَزَالُ قَادِرٌ مُتَعَالٍ دَر هَر دَم و هَر حَال کَسْب نور کند و اندیشهٔ ماسوی را از خاطر^(۱) کیمیاآثر^(۲) خود دور و مهجور گرداند و در ملکِ دل محبّت منزل ندای «لَمَنْ الْمُلْكُ» در دهد و جواب «لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ» بشنود^(۳)، آنگاه رخت از کوی طریقت بریندد و به دارالملک حقیقت نزول اجلال فرماید و در آن ملک بی‌سر و بُن رحل اقامت فکند و بار گشاید. اما اگر گویندش که: این علم، علم شریعتست، و از تعلیم و تعلّم او اثری ظاهر نشود بجز تیرگی دل، و از عمل به او ثمری حاصل نشود جز سستی و فتور و بطالت و قصور در خدمت خداوند غفور عادل و یک جو بر التفات و حضور او یا بر عشق و محبّت و شور او نیفزاید، بلکه تا تواند به ریا و سُمعه دل ابلهان را رباید و دکان مردم‌فریبی و خودفروشی گشاید و آنچه باید و شاید سعی در انهدام ارکان بنای معمورۀ خداپرستی نماید، چُنین عملی و چنان علمی از اَعْلَى عَلَیِّین به اَسْفَل السَّافِلِینش اندازد و قرین فُسَاق و فُجَّار و همنشین ظلمه^(۴) و اشرارش سازد و رَخْشِ هَمَّتَش را به صوب فطرتِ یهود و مجوس و نصاری تازد؛ که: كُلُّ مَوْلُودٍ يُوَلَّدُ عَلَى الْفِطْرَةِ إِلَّا أَنْ أَبَوَاهُ يَهُودَانِهِ وَ يُنَصْرَانِهِ وَ يَمَجَّسَانِهِ^(۵)؛ زیرا که فطرت مُبَرَّآ و مُعَرَّآ از همهٔ تعیّنات و تشخّصاتست و در دریای وحدت مطلقه و انوار حقّه مستغرق و ماتست. آنان که از این^(۶) بحرش برآرند رسوم باطلهٔ خویش را بر صفحهٔ دلش نگارند. تا فضل حق که را از این غرقاب خلاص گرداند و به ساحل نجاتش رساند و به علم شایسته و عمل <65> بایسته‌اش نوازد؟ تا به واسطهٔ آن علم و عمل از همهٔ علوم و اعمالش آزاد سازد و شفای عاجل و صحت کامل از عنایت شامل خویشش ارزانی دارد. پس از آنکه رفع امراض مُزْمِنه و اَسْقَام مکمنه که به مرور دهور و ازمنه اطراف و اکناف وجود شریف صحیحش را گرفته به شرب شربتهای مفرّح یاد خویش و تخلیه از اخلاق ردیّه و تخلیه به صفات پسندیدهٔ سرمدیّه و مُنَضِّجَهای^(۷) قویّهٔ ریاضات پی در پی و مُسهل‌های کاملهٔ مجاهدات

۱. خاطر / خطی: خواطر. ۲. کیمیاآثر / خطی: کیمیاآثر.

۳. سنج: س ۴۰، ی ۱۶. ۴. ظلمه / خطی: ظلمه.

۵. در شرح الأخبار قاضی نعمان (۱۹۰/۱) از قول نبی اکرم - صلی الله علیه و آله - به صورت «کَلَّ مَوْلُودٌ یُولَدُ عَلَى الْفِطْرَةِ حَتَّى یَکُونَ أَبَوَاهُ یَهُودَانِهِ أَوْ یَنْصَرَانِهِ أَوْ یَمَجَّسَانِهِ» آمده است.

در عده‌الذاعی ابن فهد (ط. موحّدی، ص ۳۱۱) از قول آن حضرت بدین صورت آمده است: «کَلَّ مَوْلُودٌ

یُولَدُ عَلَى الْفِطْرَةِ وَ إِنَّمَا أَبَوَاهُ یَهُودَانِهِ وَ یَنْصَرَانِهِ وَ یَمَجَّسَانِهِ». ۶. ازین / سنگی: از این.

۷. مُنَضِّجَهای / ضبط نصّ - صرفِ نظر از حرکتگذاری - مطابقِ سنگی است. خطی: منزج‌های.

بیش^(۱) از پیش علاج دردش نماید و در صحت ابدی و فلاح سرمدی بررویش گشاید. از اینست^(۲) که می‌فرماید: یا مثال شریعت همچو طبّ آموختن است، و طریقت پرهیز کردن بر موجب طبّ و داروها خوردن، و حقیقت صحت یافتن ابدی و از این هر دو فارغ شدن. پس صحت واقعی به هم رسانیدن، موقوفست بر رفع امراض صوری و معنوی نمودن و از همه اسقام و آلام رستن و این تعلقات روزافزون مرضهای گوناگونند که سرپای وجود انسان را فرا گرفته‌اند و نظر به شدت آنسی که نفس بدسیر به آنها گرفته با نهایت الم آزارشان را راحت پنداشته و با غایت ستم غمشان را مسرت انگاشته و نهایت رضامندی از بود نامسعودشان داشته، وقتی بر خورد به غم بی‌غایت و الم بینهایتشان، که بار از کویس برند و به حال خویشش واگذارند. اما از شدت خستگی و بهت^(۳) و حیرت، از خویش و ایشان هر دو غفال و از الم خویش و ستم ایشان هر دو زایل^(۴) گردد.

ع^(۵)

کان را که خبر شد خبری <66> باز نیامد!^(۶)

و از شرّ بیگانه و خیر دوست هر دو آزاد گشت. هم مرض را گذاشت و هم از دوا گذشت. از اینست^(۷) که می‌فرماید: چون آدمی از این حیات مُرد شریعت و طریقت از او منقطع شد و حقیقت شد^(۸) و حقیقت اگر دارد نعره می‌زند که^(۹): ﴿يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي وَ جَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ﴾

→

- در پزشکی کهن «مُنْضَج» هر دارویی را می‌گفتند که خلط را پخته کند و برای دفع آماده سازد (نگر: فرهنگ بزرگ سخن، ص ۷۴۱۲). ۱. بیش / خطّی: پیش.
۲. اینست / سنگی: این است.
۳. بُهت / چُنین است در سنگی و خطّی به پیش حرف یکم. امروز نیز بیشینه پارسی‌زبانان این واژه تازی نهاد را به پیش یکم می‌گویند و می‌خوانند، لیک باید دانست که این واژه در نهاد تازی خویش به زبر یکم است.
۴. زایل / چُنین است در سنگی و خطّی؛ لیک گمان آنست که این ضبط مُصَحَّف باشد. احتمالاً صواب «ذاهل» است.
۵. ع / سنگی ندارد.
۶. مصراع دوم از این بیت سعدی است که در گلستان آمده: این مدّعیان در طلبش بیخبرانند
کان را که خبر شد خبری باز نیامد!
۷. اینست / سنگی: این است.
۸. شد / چُنین است در خطّی. سنگی ندارد. در مثنوی (تصحیح نیکلسون) به جای «شد»، «ماند» دارد.
۹. که / سنگی ندارد.

آری! «مَنْ مَاتَ قَامَتْ قِيَامَتُهُ»^(۱) به جای خود است و هنگامِ عرضِ اکبر و حشر روح و جسد است. پس آن که در دریای نور ایمان مُشْتَغَرَق گشته و دویینی و دورنگی را از ذات هشته و همه تعلقات را گذاشته و از همه علایق گذشته و دفتر نوشته وجود را سراسر در نوشته و مَحَبَّت حق در سراپای وجودش سرشته و تخمهای اعمال صالحه در زمین وجود عاقبت مسعودِ خود کشته و ربوده گوی بی‌رنگی و بی‌نشانی از پری و فرشته، لاجرم هر که را در عقبات گرفتار عقوبات ببند از فراغت خود یاد کند و گلهای شادکامی از گلستان جنات خُلد چینه و از روی تأسف گوید که: کاش دیده بصیرت می‌داشتند و پا در جاده^(۲) مشاهده می‌گذاشتند و می‌دیدند که: چگونه مرضها به صحت و غمها به مسرت مبدل گردید و تخم اعمال چندروزه حیات ابدی و بقای سرمدی بخشید و نوبت محنت گذشت و موسم راحت رسید و ریاخ عنایات غیب بر کشته اعمال بی‌عیب وزید و جان ناتوان از انواع غمهای بیکران^(۳) و اصناف المهای بی‌پایان رهید و به دارالسلام کوی دلبر والامقام رسید و از کوثر لعل دلنواز و سلسبیل دهان فتنه‌سازش دلِ تن‌فرسای جانگداز ساغر می و جامِ پی در پی کشید. و اما آنان که به حقیقت نرسیدند و جامی از کوثر وصال محبوب عدیم <67>المثال بدیع‌الجمال نکشیدند، لاجرم کور و از دیار فلاح و رستگاری دور^(۴) و از منزل صلاح و راستکاری مهجورند و در درکات جهنم گرفتاریهای نفس دیوشیم^(۵) در پرده صد هزار عذاب و عقاب و الم مستورند و در زیر بار قهر قهار علی‌الاطلاق مغلوب و منکوب و مقهورند؛ زیرا که: «مَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى وَأَضَلُّ سَبِيلًا»^(۶) از اینست^(۷) که می‌فرماید: و اگر حقیقت نیستش نعره می‌زند که: «يَا لَيْتَنِي لَمْ أُوتَ كِتَابِيهِ وَلَمْ أَدْرِ مَا حِسَابِيهِ يَا لَيْتَهَا كَانَتِ الْقَاضِيَةَ»^(۸) مَا أَغْنَى عَنِّي مَالِيهِ هَلْكَ عَنِّي سُلْطَانِيهِ

۱. مَنْ مَاتَ قَامَتْ قِيَامَتُهُ / چیستی عبارت و کیستی گوینده آن محل تأمل است.

مرحوم ملا صالح مازندرانی در شرح أصول الکافی (۲۰۸/۴، ۱۵۸/۸) این عبارت را به تعبیر «قیل: من مات قامت قیامته» یاد می‌کند.

مرحوم علامه طباطبائی در المیزان (۱۰۹/۲) می‌نویسد: «... فَعَن عَلِيٍّ - عَلَيْهِ السَّلَام -: مَنْ مَاتَ قَامَتْ قِيَامَتُهُ»؛ لیک مع الأسف مأخذ نقل خود را یاد نمی‌کند.

۲. جاده / دال هم در خطی و هم در سنگی تشدید دارد.

۳. بیکران / چُنین است در سنگی. خطی: دیکران.

۵. دیوشیم / «دیوشیم» یعنی: دیوخال، شیطان خصال.

۷. اینست / سنگی: این است.

۴. دور / سنگی ندارد.

۶. س ۱۷، ی ۷۲.

۸. الْقَاضِيَةَ / خطی: الْقَاضِيَةَ.

آری! آن که مالک حقیقت بود بتدریج از درکاتِ دوزخ نجات یافت و به عُرفات بهشت عُبُرِ سرشت شتافت و اگر صدمه‌ای^(۱) بدو رسید تلافیش به بسطهای پی در پی شد و در عین قبض سابق مسرور به بسط لاحق بود و به زبان دل می‌سرود که:

مثنوی^(۲)

گر تو را قبضی رسد، ای راهرو! آن صلاح تُست، آیشِ دل مشو
زانکه در خرجی در آن بسط و گشاد خرج را دَخلی بباید زاعتداد^(۳)
و بعد از اینکه از قبض و بسط رست و بار از مرحله طریقت بست و قَفَص^(۴) قالب را
درهم شکست و با دوست در یک بزم نشست، بلکه با او هم آغوش شد و در پیوست،
دیگر خارِ غمی جگرش را نَخست. نه حَنْظَلِ ماتمی از میان جاننش رُست و نه اشکِ
گلگونی چهره‌اش را به خون جگر شُست؛ بلکه هیچ آفریده نشان او را نیافت و اثرِ پای
او را نَجُست. و این بدبختِ سیاه‌روزگار پیوسته به آلام و اسقام گرفتار بودی و گرفتاری
را نام آزادی و سبکباری نمودی و در خوابگاه غفلت و جهالت <68> غنودی و سر بر
کفِ پای اربابِ عُجب و ریا و اصحاب جور و جفا از اهل دنیای فانی بیوفا سودی و دمی
از رنج تَدَلُّل و تملُّقشان نیاسودی، تا درِ مرگ و عذاب الیم را بر روی دل و جان الیم و
سقیم خود گشود و جُنود نامعدودِ نفسِ مردود را در آتش جهنم موعود فرسود و الم بر
الم و غم بر غم دلِ مَحْنَتْ‌مَنْزِل^(۵) خود فزود و به جهنم واصل شد و عذاب ابدی را از
برای خود حاصل نمود. آن گُلِ گلزار بهشت گشت و این خارِ پُر شرار جهنم. آن مالک
صد هزار عیش و راحت گردید و این مایه صد هزار اندوه و الم. پس زهی سعادت آن که
در این اندیشه فرو رود و از عاقبت کار ببندیشد و بداند که چنانچه از ملک عدم از برای
سیرِ عوالم وجود به صحرای ملک شهودش آوردند، لامحاله روزی از این تنگنای
جان‌فرسای دنیای پرغوغا به وسعت‌سرای عالم عقبی که محلّ حصادِ کِشت و کار عالم
دنیا است، اگر نه به وفق تسلیم و رضا رود، به زور و عُقْش خواهند بُرد^(۶) و این

۱. صدمه‌ای / خطّی: صدمه. ۲. مثنوی / سنگی ندارد.
۳. این دو بیت از مثنوی معنوی (د: ۳، ب: ۳۷۳۴ و ۳۷۳۵، ط. لاهوتی، ۶۶۸/۲) است؛ و صورتِ بیت نخست در تصحیح نیکلسون چنین است:
۴. قفص / این ریختِ املائی که پیش از این نیز در متن حاضر آمده بود، در این جایگاه، تنها در سنگی آمده و در خطّی «قفص» نوشته شده است.
۵. محنت منزل / سنگی: محبت منزل.
۶. بُرد / سنگی: برند.

تعلقاتی که به دنیای دنیّه دون فطرت به هم رسانید همه را باید بگذارد، با صد هزار گونه اندوه و ملال و پانصد هزار غصّه و کلال، باید همه را وا گذاشته و از همه با منتهای بستگی و گرفتاری و نهایت دلوپسی و سنگین‌باری گذشته، لاجرم گلستان برو^(۱) دام و فَنخ و جَنّت برو^(۲) جهنّم و دوزخ گردد و آنچه را که عَشّاق به صد هزار دل و مشتاق به صد هزار جان یکدمه دیدار او را نفروشد، بلکه جانها نثار خاک راهش و دلها^(۳) فدای غمزه سینه سوز جانکاهش کنند، آن بدبخت سیّه‌روزگار از او در مقام گریز و درصدد فرار باشد^(۴) و دیدار او را چون زهرِ هلال و ملاقات او را چون سمّ قاتل مایه زیان جان ناتوان و دل **<69>** اندوه منزل سوخته جان خود داند و ببند.

مثنوی^(۵)

پس تو هم از چشم عشّاقش نگر تا رهی از غصّه خوف و خطر
گفت لیلی را خلیفه: کان توئی کز تو مجنون شد چنان زار و غوی
از دگر خوبان تو افزون نیستی! گفت: رو! چون تو مجنون نیستی!^(۶)
پس در علم و عمل کوش تا به واسطه علم و عمل^(۷) - که شریعت و طریقت باشد -
از عالم صورت و متعلقات آن از تعیّنات و تعلّقات پرکدورت نجات یابی و به فراغت
ابدی و عیش و نشاط سرمدی رسی و عنان از راه دوزخ و گرفتاریهای عالم که دام و
فَنخ اند^(۸) به سوی عیش و کامرانی بهشت جاودانی تابی و از گرفتاری علم و عمل هم
خلاص شوی و به سوی بارگاه قدس و کارگاه انس روی و از این همه پیرایه و آرایش
نهایت فراغت و آسایش حاصل کنی و بار در مقامی افکنی که به آنجا نرسیده هیچ
مردی و هیچ زنی، بلکه مردی و زنی از میان برخیزند و مرد و زن با هم آمیزند و جام
شراب طهور برغم غلمان و حور به کام جان ریزند و طرح نشاط در آن معدن بهجت و
انبساط برانگیزند و گویند:

مثنوی^(۹)

مرد و زن چون یک شود آن یک توئی چونکه یکها محو شد آنک توئی

۱. برو / سنگی: بر او. ۲. برو / سنگی: بر او. ۳. دلها / خطی: دلهای.
۴. باشد / خطی و سنگی: باشند. ۵. مثنوی / در سنگی نیامده است.
۶. بیت دوم و سوم - با تفاوت در ضبط - در مثنوی معنوی (د: ۱، ب: ۴۰۷ و ۴۰۸، ط. لاهوتی، ۶۰/۱) آمده است. بیت نخست را سنح: مثنوی معنوی، د: ۴، ب: ۷۴، ط. لاهوتی، ۷۳۰/۲.
۷. تا به واسطه علم و عمل / سنگی ندارد. ۸. فَنخ اند / سنگی: فخنند.
۹. مثنوی / سنگی ندارد.

از اینست^(۱) که می‌فرماید: شریعت علم است^(۲)؛ طریقت عمل است^(۳)؛ حقیقت الوصولُ إلى الله؛ که: فَمَنْ كَانَ يَرْجُو^(۴) لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا.

آری! شرک وقتی از میان برخیزد که تو از تعینات جسمانی گریزی و تعلقات نفسانی از تو گریزد و عقلت با نفست ستیزد و بر او به توفیق حق تعالی غالب آید و خونس را به تبغ قطع تعلقات ریزد و از میان جان او وجود باقی برانگیزد که دیگر هرگز به هیچ <70> تعلقی نیاویزد و به هیچ تعینی نیامیزد؛ و چون چنین شود مشاهده کُلّی دست دهد؛ بلکه از مقام شهود که عین‌البقین است گذرد و به مقام وصول که حق‌البقین است رحل اقامت افکند و بساط انبساط گسترده و چنان مست از شراب باقی و جمال عديم‌المثال ساقی و ذوق بی‌نهایت محبت و مشتاقی شود که هرگز به هوش نیاید و اگر هزار اسرافیل ابدالابدین^(۵) در صور خود دمد نتواند که به هوشش آورد. آری! آن می‌نه می^(۶) است^(۷) که مستیش هشیاری در پی و آزادیش گرفتاری در رگ و پی داشته باشد. بلکه مستیش هرگز برنخیزد و با هشیاری نیاویزد و با هستی و خودپرستی نیامیزد. همیشه بی‌هوش و از گفتگوی مستی و هشیاری خاموش^(۸)، اما با هشیاران همدوش و با میخواران در عیش و نوش و بی‌جوش و خروش در جوش و خروش^(۹) و بینیای شاهد غیب و شنوای اسرار بی‌عیب کتاب لاریب بی‌چشم و گوش و دانای رموز عالم قدس و رسوم حظایر^(۱۰) انس بی‌عقل و هوش گردد. یا لیتنی کنتُ معه فَأَفُوزَ فَوْزًا عَظِيمًا^(۱۱). وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى وَالْوَلِيِّ الْأَمَّةِ^(۱۲) الْهُدَى - عَلَيْهِمُ سَلَامُ اللَّهِ الْعَلِيِّ الْأَعْلَى وَ سَلَامُ مَلَائِكَتِهِ الْمُقَرَّبِينَ وَ سَلَامُ سَادَاتِ الْوَرَى. تَمَّتْ. (۱۳) <71>

۱. اینست / سنگی: این است.
۲. علم است / سنگی: علمست.
۳. عمل است / سنگی: عملست.
۴. یَرْجُو / سنگی: یَرْجُوا. در خطی نیز چنین بوده؛ اَلْفِ پایانی را زدوده‌اند.
۵. اَبْدَالِ اَبْدِین / خطی: + و. ۶. می / خطی: می. سنگی: می.
۷. است / خطی: ایست. ۸. خاموش / خطی: خاموش.
۹. در جوش و خروش / سنگی ندارد.
۱۱. سیاق را، سنج: قرآن کریم، س ۴، ی ۷۳.
۱۲. أُمَّة / خطی: الْأُمَّة. سنگی: الاُمَّة.
۱۳. تَمَّتْ / سنگی: تمام شد شرح دیباچه دفتر پنجم در روز یکشنبه نوزدهم شهر محرم الحرام سنه یک هزار و سیصد و بیست و سه ۱۳۲۳.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ مُنْزِلِ آيَاتِ الْبَاهِرَاتِ وَالْعَلَامَاتِ الْفَاهِرَاتِ وَ مُرْسِلِ [الْجُجَجِ الْبَالِغَاتِ وَ النِّعَمِ السَّابِغَاتِ إِلَى أَهْلِ الْأَرْضِينَ وَ السَّمَوَاتِ وَ جَاعِلِ الثُّورِ وَ الظُّلُمَاتِ وَ خَالِقِ الْخَلَائِقِ] ^(١) مِمَّا سَيَأْتِي وَ مِمَّنْ فَاتَ، مُمِيتِ ^(٢) الْأَحْيَاءِ وَ مُخْيِي الْأَمْوَاتِ، مُكُونِ الْأَكْوَانِ وَ نُورِ الْأَنْوَارِ وَ ذَاتِ الذَّوَاتِ، أَصْلِ الْأَصُولِ وَ عَلَّةِ ^(٣) الْعِلَلِ وَ غَايَةِ ^(٤) الْغَايَاتِ، حَقِيقَةِ الْحَقَائِقِ ^(٥) وَ ضِيَاءِ ^(٦) الشُّوَارِقِ وَ نِهَايَةِ النَّهَائِيَاتِ. وَ الصَّلَوَاتِ ^(٧) الرَّائِكِيَّاتِ وَ التَّحِيَّاتِ الْوَافِيَّاتِ وَ التَّسْلِيمَاتِ الْكَافِيَّاتِ عَلَى سَيِّدِ السَّادَاتِ وَ قَائِدِ الْقَادَاتِ وَ خَارِقِ الْعَادَاتِ وَ مُبِينِ طَرِيقَةِ الْمُعَامَلَاتِ ^(٨) وَ الْعِبَادَاتِ لِأَهْلِ الْفَضَائِلِ وَ الْمَكَارِمِ وَ السَّعَادَاتِ، مُحَمَّدٍ الْأَحْمَدِ الْمَحْمُودِ الْمُؤَيَّدِ ^(٩) مِنْ عِنْدِ اللَّهِ بِالْبَرَاهِينِ الْبَاهِرَاتِ وَ الْمُعْجَزَاتِ الظَّاهِرَاتِ، الَّذِي جَعَلَهُ اللَّهُ ^(١٠) غَايَةَ الْمَرَامِ مِنْ إِبْجَادِ الْمَوْجُودَاتِ، وَ عَلَى وَصِيهِ وَ ابْنِ عَمِّهِ قَاتِلِ الْخَوَارِجِ وَ الْغُلَاةِ ^(١١)، عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ، أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ وَ إِمَامِ الْمُسْلِمِينَ وَ الْمُسْلِمَاتِ، الَّذِي هُوَ فِي الصَّبْرِ عَلَى الْمَصَائِبِ وَ الثَّبَاتِ عَلَى الطَّاعَاتِ كَالْجِبَالِ ^(١٢) وَ الرَّاسِيَّاتِ وَ التَّلَالِ الشَّامِخَاتِ، وَ عَلَى أَوْلَادِهِ الْأَائِمَّةِ الْهُدَاةِ ^(١٣) وَ السَّادَةِ الْوُلَاةِ ^(١٤) وَ الزَّادَةِ ^(١٥) الْهُمَاءِ ^(١٦) - عَلَيْهِمْ أَكْمَلُ الصَّلَوَاتِ وَ أَفْضَلُ التَّسْلِيمَاتِ.

و بعد، بدان - جَعَلَكَ اللَّهُ مِنَ الْهُدَاةِ ^(١٧) وَ حَشَرَكَ اللَّهُ مَعَ سَيِّدِ السَّادَاتِ <72> وَ أَفَاضَ عَلَيْكَ مِنْ نِعَمِهِ ^(١٨) الْمُتَوَالِيَةَ الْمُتَوَاتِرَةَ وَ لَائِيهِ الْمُتَعَالِيَةِ الْمُتَكَثِّرَةَ مَا تَكُلُّ عَنْ إِحْصَائِهَا أَلْسِنَةُ الْعَادُونَ الثِّقَاتِ وَ تَعْجِزُ عَنْ إدْرَاكِهَا عُقُولُ ^(١٩) الْعُقَلَاءِ مِنَ الْأَبَاءِ وَ الْأُمَهَّاتِ ^(٢٠) وَ

١. الْخَلَائِقِ / خَطِي: الْخَلَائِقِ. ٢. مُمِيتِ / خَطِي: مُمِيتُ. سَنَكِي: مُمِيتُ.

٣. عَلَّةِ / خَطِي: عَلَّتِ. سَنَكِي: عَلَّتِ. ٤. غَايَةِ / سَنَكِي: غَايَتِ.

٥. الْحَقَائِقِ / سَنَكِي: الْحَقَائِقِ. ٦. ضِيَاءِ / سَنَكِي: ضِيَاءُ.

٧. الصَّلَوَاتِ / خَطِي: صَلَوَاتُ. سَنَكِي: صَلَوَاتِ.

٨. الْمُعَامَلَاتِ / خَطِي: الْمُعَامَلَاتِ. ٩. الْمُؤَيَّدِ / خَطِي: الْمُؤَيَّدِ. ١٠. اللَّهُ / خَطِي: اللَّهُ.

١١. الْغُلَاةِ / سَنَكِي وَ خَطِي: الْغُلَاتِ. ١٢. كَالْجِبَالِ / خَطِي: كَالْجِبَالِ. ١٣. كَالْجِبَالِ / خَطِي: كَالْجِبَالِ.

١٤. الْهُدَاةِ / در سَنَكِي هِيَج حَرَكْتِ نِيَسْتِ. ١٥. الْوُلَاةِ / خَطِي: الْوُلَاتِ.

١٦. الزَّادَةِ / سَنَكِي: الزَّادَاتِ. ١٧. الْهُمَاءِ / خَطِي وَ سَنَكِي: الْهُمَاتِ (در سَنَكِي هِيَج حَرَكْتِ نِدَارِد).

١٨. الْهُدَاةِ / خَطِي وَ سَنَكِي: الْهُدَاتِ (در سَنَكِي هِيَج حَرَكْتِ نِدَارِد).

١٩. نَعَمِهِ / سَنَكِي: نَعْمَةٍ. ٢٠. الْعُقُولُ / خَطِي: عُقُولُ. ٢١. الْأُمَهَّاتِ / خَطِي: الْأُمَهَّاتِ.

الْبَيِّنَ وَالْبَيِّنَاتِ - که: ظلمات صوری، با این همه تیرگی و تاریکی، در جنب ظلمات معنوی، چیزی نیست؛ زیرا که محسوس در جنب معقول و صورت در جنب معنی قدری ندارد؛ زیرا که کمتر برهانی که تو توانی ادراکش نمود تناهی محسوس و عدم تناهی معقول خواهد^(۱) بود. صورت در عدد درآید و معنی از عدد و احصا بیرونست؛ و ظاهر در نظر گنجد و باطن از بینش ارباب نظر افزونست. پس البته ظلمت معنوی از ظلمت صوری قوی تر است؛ چرا که بیچونست و در حساب و اندازه نگنجد و هیچکس او را به قدر و مقدار نسنجد. همچنین نور صوری از قبیل نور مهر و ماه و سایر انوار از قبیل نور ثابت و سیّار، در جنب نور معنوی و انوار غیبی و لآلی مکنون از قبیل علوم و اسرار بحر مشحون و صدف قدرت قادر بیچون و معادن فیض طبایع آفریدگار هیچ نیست. پس ظلمت شکوک و شبهات^(۲) از شبهای تاریک یا صحرای ظلمات تیره و تارتر است و دلفکاری که گرفتار ظلمات وهم و خیال باشد از دل زاری که گرفتار ظلمت شبهای تیره و تار بود سرگشته و گرفتارتر است. چنانچه آن غمگین حزین در مقام دفع آن ظلمت برآمده در صدد تحصیل شمع و چراغ بر می آید تا شب تارش روشن و بزم دل حصرت منزلش را گلشن کند، بر عاقل هشیاری که به ظلمت وهم و شک و شبهه^(۳) گرفتار <73> شده لازمست که تحصیل چراغی کند که رفع ظلمت شک و شبهه^(۴) او را کند و شبهه^(۵) و شک او را مبدل به یقین کامل، بل اکمل، گرداند، و از شکوک و شبهات دیو لعین به «عین الیقین» یا به «حق الیقین» رساند. و جناب مولوی دفتر ششم مثنوی را در بیان اسراری چند ایراد نموده که چراغ راه هدایت و حق الیقین باشند و نفس ایشان را از ظلمات شکوک و شبهات، بلکه از ظلمت این حیات بیثبات، نجات ارزانی فرماید و رفع تردید و شک از نفوس ارباب جان و دل، نه اصحاب آب و گل، نماید. از اینست^(۶) که می فرماید: مجلد ششم از دفترهای مثنوی و بیّنات معنوی که مصباح ظلام وهم و شبهه^(۷) و خیالات شک و ریه باشد. آری! در مقام علم الیقین شک و ریب و خیالات پرنقص و عیب گنجد که بیننده به دیده غیب بینش نسنجد و گرفتار عالم حس بود و دیده حس، لاجرم نجس بود و به جز دیده پاک معشوق بیباک و شاهد چُست و چالاک روی دلارای مُعَرّا و مُنَزّه از لوث آب و خاک را ننماید و بُرَقع از جمال بیمثال و

۱. خواهد / سنگی: خواهد.
۲. شبهات / پیش باء در سنگی آمده است.
۳. شبهه / سنگی: شبهه.
۴. شبهه / سنگی: شبهه.
۵. شبهه / سنگی: شبهه.
۶. اینست / سنگی: این است.
۷. شبهه / سنگی: شبهه.

خورشیدروی عنبرین موی بیزوال نگشاید. پس دیده‌ای^(۱) باید از لوث هوا و هوس پاک، تا زبیدش دیدن روئی که نوربخش مشعل صوامع افلاکست و شایدش خاک شدن در پای سروی که قامتش غیرت قد^(۲) سرو چالاک درست بالای صنوبر بیباکست که گفته‌اند:

ع^(۳)

پاک شو اوّل و پس دیده بر آن پاک انداز^(۴)

از اینست^(۵) که می‌فرماید: و این مصباح را به حسّ حیوانی نتواند ادراک کرد، زیرا که مقام حیوانی اسفل سافلین است که ایشان را از بهر عمارت صورت عالم اسفل آفریده‌اند.

آری! <74> عالم صورت را نظم و نسق ضرور است که بدون آن باقی نماند و ویران گردد و وجود صورت انسان کامل که در حقیقت کلّ است و این عالم جزو او و آفریده او بدون بقای او باقی نماند و از انعدام او روح باقی نماند؛ که بدن مرکب^(۶) روح است و او بدون بدن از سیر بازماند و به مقامات عالیّه نرسد و دیده حسّش مبدل به دیده غیب نشود. پس بقای عالم را از بقای حیوان صفتان که موجب نظم و نسق اویند چاره‌ای نیست؛ چنانچه گفته‌اند: به سیصد سال شهری یا قریه‌ای^(۷) را ایزد - سبحانه و تعالی شائنه - آباد دارد تا روزی انسانی از آنجا گذرد و نانی خرد و خورد و رهسپار منزل دیگر شود. پس سیصد سال باید اهل صورتش منسق و منظم دارند از برای یک نانی که

۱. دیده‌ای / خطّی و سنگی: دیده.

۲. قدّ / در سنگی دال مشدّد است و در خطّی تشدید ندارد. واژه «قد» هم به تشدید و هم به تخفیف دال در متنهای پارسی دیده می‌شود.

امیر معزی سروده:

قد تو بینم اگر سوي سروین گذرم
و امیرشاهی سیزواری گفته است:

حدیث قدّ تو گفتن به شرح ناید
راست

ز باغ سدره نهالیست، کوتهی سخن!

۳. ع / سنگی ندارد.

۴. از این بیت حافظ است که می‌فرماید:

غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند
۵. اینست / سنگی: این است.

۶. مرکب / خطّی: مرکب.

۷. قریه‌ای / خطّی: قریه.

انسانی خورد و از آنجا درگذرد و حواس اهل صورت زیاده از صد قدم راه را نبیند و نشنود و تعدی از حدّ خود نکند و حدّش را محدود نموده‌اند که قدم از وی بیرون نتواند گذاشت. پس زمینها و آسمانها و آنچه در زمین و بر آسمانست کئی تواند دید و در چند وقت تواند دید با آنکه عالم صورت محدود و معین و متناهیست^(۱) و در جنب عالم غیب و معنی اندکیست؛ بلکه هیچ نیست زیرا که نسبت متناهی با^(۲) غیر متناهی اگر صد هزار مرتبه بیش^(۳) از این هم باشد هیچ است و مقداری ندارد زیرا که او را مقداری نیست تا توان گفت این چند یک آنست. پس گویا در جنب آن هیچ نیست. و این را که هیچ نیست صد هزار یکیش را نتوانند^(۴) دید به علّت آنکه بینش چشم زیاده از صد گز یا دویست گز نیست و شنوائی گوش <75> زیاده از همین مقدار نخواهد^(۵) بود و شامّه از دو ذرع^(۶) راه نتواند استشمام نمود و ذائقه و لامسه که هیچ از خود تعدی نکنند. پس چگونه توانند درک مبصرات و مسموعات و مذوقات و مشومات و ملموسات غیب کنند یا مدارک باطنی ادراک اسرار نامتناهی عالم قدس الهی را کنند؟ از اینست که می‌فرماید: و بر حواس و مدارک ایشان دایره کشیده‌اند که از آن دایره تجاوز نکنند. ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ. یعنی مقدار رسیدن نظیر ایشان و جولان عمل ایشان را پدید کرد چنانچه هر ستاره را مقداریست و کارگاهی از فلک که تا آن حد عمل او برسد. آری!

شعُر^(۷)

ذکر هر چیزی دهد خاصیتی زانکه دارد هر صفت ماهیتی^(۸)
جناب اقدس الهی از فضل و کرم نامتناهی به هر ذره‌ای^(۹) از ذرات عالم وجود و هر عینی از اعیان ثابته عالم شهود خاصیتی ارزانی داشته که مخصوص اوست و در دیگری یافت نشود. بلکه در هر فرد اگرچه در تحت نوعی باشند، و در هر نوعی اگرچه در تحت جنسی باشند، خاصیت دیگر است؛ بلکه هر فرد نوع منحصر در فرد است و در خواص و کیفیات دخلی و ربطی به دیگری ندارد و از حدّ خود تجاوز نکند. نه خاصیت حنظل به

۱. متناهیست / سنگی: متناهی است.
۲. یا / خطی: یا.
۳. بیش / خطی: پیش.
۴. نتوانند / سنگی: نتواند.
۵. نخواهد / سنگی: نخواهد.
۶. ذرع / سنگی: ذرع.
۷. شعُر / چنین است در خطی. سنگی ندارد.
۸. از مثنوی معنوی (د: ۳، ب: ۳۸۵۳، ط: لاهوتی، ۶۷۴/۲) است.
۹. ذره‌ای / خطی: ذره.

شکر^(۱) منتقل شود و نه خاصیت شکر^(۲) به حَنْظَل؛ بلکه هر نئی^(۳) که در نیستان نیشکر روید خاصیت علی‌حده^(۴) دارد و هر بوته حَنْظَل اثری دیگر دارد. و همچنین هر جمادی و هر حیوانی و هر انسانی و هر ستاره‌ای^(۵) و هر فلکی حکمی علی‌حده^(۶) و خاصیتی^(۷) علی‌حده^(۸) و اثری علی‌حده^(۹) دارد که دیگری آن اثر خاص را ندارد. گو همه کواکب <76> در نورانیت شریک باشند یا میردات در برودت شریک باشند یا^(۱۰) مسخّنات در سخونت و حرارت شریک باشند؛ لیکن هر یک سخونت علی‌حده^(۱۱) و برودت علی‌حده^(۱۲) دارند که در شدت و ضعف از هم امتیاز یابند. بلکه همه موجودات در وجود که مابیه‌الاشتراک همه باشد^(۱۳) شریکند و بر همه اطلاق کنند؛ که آفتاب را گویند: هست، و سُها را گویند: هست، و قطره را گویند: هست، و دریا را نیز گویند: هست؛ اما به حسب اعتبارات خارجه^(۱۴) از هم امتیاز یابند؛ مثلاً وجود با اعتبار مَهْری خورشید شده و با اعتبار قَمَری ماه شده و با اعتبار کاهی کاه گشته و با اعتبار کوهی کوه گردیده. در آثار و خاصیات^(۱۵) هم همین‌گونه از هم امتیاز یافته و پا

۱. شکر / در سنگی در هر دو مورد کاف مُشَدّد است.

واژه «شکر» هم به تخفیف و هم به تشدید در زبانِ پارسی پیشینه‌مند است.
مولوی خود می‌گفت:

ای دوست! شکر بهتر یا آنکه

شکر—سازد؟

و حافظ می‌سرود:

شکرشکن شوند همه طوطیانِ هند زین قندِ پارسی که به بنگاله می‌رود

۲. همان. ۳. نئی / در خطی حرفِ دوم دو نقطه زیرین را هم - افزون بر «ء» دارد.

۴. علی‌حده / خطی: علیحده. سنگی: علیحده.

به شرحی که جای دیگر قَلَمی کرده‌ایم (نگر: گزارش میراث، ش ۸ و ۹، ص ۶۲) این تعبیر به زیرِ حاء و دالِ مخفّف صحیح است، نه آنسان که عامّه مردم در روزگارِ ما به زیرِ حاء و دالِ مُشَدّد می‌گویند.

۵. ستاره‌ای / خطی: ستاره. ۶. علی‌حده / خطی: علیحده. سنگی: علیحده.

۷. خاصیتی / در سنگی یاء تشدید ندارد.

۸. علی‌حده / خطی: علیحده. سنگی: علیحده.

۹. علی‌حده / خطی: علیحده. سنگی: علیحده.

۱۱. علی‌حده / خطی: علیحده. سنگی: علیحده.

۱۲. علی‌حده / خطی: علیحده. سنگی: علیحده.

۱۴. خارجه / سنگی: خارچه [کذا].

۱۰. یا / خطی: با.

۱۳. باشد / خطی: باشند.

۱۵. خاصیات / سنگی: خاصیت.

از حدّ خود بیرون نتوانند گذاشت^(۱) و به حدّ دیگری نتوانند گذشت و این تقدیر الهیست^(۲) که قلم قدرت حق بر گرد هر فرد از افراد موجودات خطی^(۳) کشیده که پا از آن خط بیرون نتواند نهاد و حکمش بر دیگری جاری نخواهد^(۴) بود؛ چو^(۵) عالمی که در علم فقه ماهر باشد و در علم نحو یا صرف ربطی نداشته باشد؛ نمی تواند که تصرّف در علم صرف یا نحو نماید؛ یا آن که ماهر در علم ریاضی باشد و در سایر علوم ربطی نداشته باشد؛ نمی تواند دخل در آنها کند؛ بلکه دانستن منحصر به همان علمست؛ یا نجّار که در فن نجّاری ماهر است و ربطی به بنّائی ندارد، نمی تواند به بنّائی یا زرگری دخل و تصرّف نماید؛ یا زنجبیل که نهایت حرارت دارد نمی تواند عمل کافور کند، یا کافور که منتهای برودت دارد نمی تواند عمل زنجبیل نماید. و همچنین آتش نتواند عمل آب کند یا آب عمل باد یا باد عمل خاک ازو^(۶) سر زند. «به هر که هر چه <77> سزا بود حکمتش آن داد».^(۷) دیده حس را هم بینش محسوسات ارزانی فرمود. پس نتواند معقولات را شایان مشاهده بود یا گوش حس را شنیدن آواز محسوسات و مسموعات که تعلّق به عالم حس دارند بخشید. پس نتواند آوازه های غیبی و مسموعات عالم غیب را دریافت کند. و قس علیّ ذلك جمیع الحواس؛ مگر آنکه فضل الهی و عنایت نامتناهی آمر و ناهی که جمیع اوامر و نواهی تبدیل کند آتش را به آب؛ پس فعل آب ازو^(۸) صادر شود؛ و چشم حس را به چشم غیب؛ پس انوار غیبی را ببند و گل از گلزار عالم وحدت چیند؛ و گوش حس را به گوش عقل؛ پس استماع اسرار الهی نماید و درک علوم نامتناهی فرماید. و چون چنین شود سالک مالک ملکوت آسمان و زمین گردد و بساط عالم حس را درنوردد و دل محبّت منزلش به زبان بی زبانی ندای «لَمَنْ^(۹) الْمُلْكُ» در دهد و جواب «لِلّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ» بگوید^(۱۰) و گوینده و شنونده و سائل و مُجیب جز او نباشد.

۱. گذاشت / سنگی: نهاد؛ و بالای آن نوشته شده: «گذاشت - نسخه».

۲. إلهیست / سنگی: الهی است.

۳. خطی / سنگی: خطی.

هر دو ریخت مشدّد و مخفّف آن در متنهای پارسی دیده می شود.

۴. نخواهد / سنگی: نخواهد. ۵. چو / چنین است در خطی و سنگی.

۶. ازو / سنگی: از او.

۷. مصراع دوم مطلع چکامه ای است از محتشم کاشانی که آن مطلع در دیوان محتشم چنین ضبط شده است. دهنده ای که به گل نكّهت و به گل جان داد به هر کس آنچه سزا بود حکمتش آن داد

۸. ازو / سنگی: از او. ۹. لَمَنْ / خطی: لَمَنْ. ۱۰. سنج: قرآن کریم، س ۴۰، ی ۱۶.

اما تا گرفتار عالم حس باشد حواس او از حدّ خود تجاوز نکند: اولاً چشمش زیاده از آنچه می‌دیده نبیند، و ثانیاً^(۱) کار گوش از وی نیاید و آثار دیگر بر وی مترتب نشود و از اثر خود پا بیرون نگذارد و حکم در مملکت دیگر نکند و جز در ملک خود حاجت روا نبود و مالک ممالک غیبی نشود، چون کسی که حاکم قریه یا ضابط شهری یا فرمانفرمای مملکتی باشد تصرف در خارج ملک خود یا شهر خود یا ده خود نتواند کرد و حکمش جاری نخواهد^(۲) بود و رقمش را نخواهند^(۳) خواند. از اینست^(۴) که می‌فرماید: و همچون حاکم شهری که حکم او در آن شهر نافذ باشد. پس در ورای توابع آن شهر او حاکم نباشد. پس باید متوسّل به عنایت بی‌نهایت حق و متمسک به حمایت هدایت بی‌غایب آن نور <78> مطلق بود تا از فضل و عنایت کامل و ارشاد و هدایت شامل خود آن دایره را از دور حواسهائی^(۵) که از دور نفّس حیوانیست آسانش برگیرد و آن خط را محو فرماید و ما را از حبس زندانخانه عالم نجات دهد و حواس^(۶) حبس‌اساس را تبدیل کند و کُند^(۷) و بندشان را از هم گسلد و درهم شکند تا توانند که سیر در عالم عقول و مقام اصل الاصول که شایان محلّ الصّحّة است کنند و علم بر بام صوامع ملک و ملکوت زنند و پرده حجاب علم و عمل را از هم درند و رو به بارگاه قدس و کارگاه انس آورند و بساط انبساط در بسیط عالم وحدت که جای انواع نشاط و عیش و عشرتست گسترند و پیوسته نقل از لعل معشوق خرنند و باده طهور در گلشن جود با معشوق منظور خورند. از این است که در مقام دعاگوئی برآمده و دعا نموده و خود را با بندگان خدا شریک فرموده تا دعای او به اجابت مقرون و از مکر شیطان مصون باد.^(۸) می‌فرماید: عَصَمَنَا اللَّهُ مِنْ حَبْسِهِ وَ خَتَمَتِهِ مَا حَجَبَ بِهِ الْمُحْجُوبِينَ أَمِين! يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ! آری! اگرچه آن حبس هم از عین عنایت و محض هدایت و صرف حمایتست زیرا که طفل تا در مکتب محبوس نشود صاحب کمالات نفسانی و مالک آداب جسمانی نشود و تا شیر در سلسله گرفتار نگردد سُبُعِیت و اذیت و آزار لازم ذات

۱. ثانیاً / سنگی: ثانیاً. ۲. نخواهد / نخواهد. ۳. نخواهند / نخواهند.

۴. اینست / سنگی: این است.

۵. حواسهائی / در خطی سین تشدید دارد. ۶. حواس / سنگی: حواس.

۷. کُند / «کُند» و «کُنده» به معنای قطعه چوبی است که برای شکنجه به پای زندانیان می‌بستند.

۸. باد / چنین است در خطی و سنگی.

او مرتفع نشود.

مثنوی (۱)

عار نَبُود شیر را از سلسله نیست ما را از قضای حق گله (۲)
لیکن چنانچه طفل بعد از آنکه از استاد آداب ظاهری و باطنی را فرا گرفت از حبس
استاد نجات یابد و روی او مانند روی استاد چون ماه چهارده تابد و به بارگاه جلال و
کارگاه اقتدار و استقلال خود شتابد و بر بستر <79> راحت و خوابگاه استراحت
فارغ البال و مرفه الحال خوابد، همچنین گرفتار سجن طبیعت و ماده و اسیر زندان
جسمانیت (۳) با کُند و بند و قلاده باید از حبس این زندان که موجب حرمان و باعث
هجران از دیدار معشوق بی نشان و محبوب «كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ» (۴) و شاهد «لَا يَشْغَلُهُ
شَأْنٌ» (۵) «عَنْ شَأْنٍ» (۶) و لایحجبه مکان عن مکان است (۷) نجات یابد و به کوی آن مونس
جان و انیس تن ناتوان محبت و ارادت توأمان شتابد و در بر روی بیگانه و یار و احباب
و اغیار بندد و به اصل خویش پیوندد و گوید:

نظم

رستیم ز جور یار و اغیار دیدیم جمال یار بی یار
و صَلَّى اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ خَيْرَ الْوَرَى (۸) مُحَمَّدٍ (۹) الْمُصْطَفَى وَ وَصِيَّهِ عَلِيٍّ الْمُرْتَضَى وَ
خُلَفَائِهِ أَئِمَّةِ (۱۰) الْهُدَى وَ أَمَنَائِهِ أَعْلَامُ (۱۱) النَّفَى - عَلَيْهِمُ سَلَامُ اللَّهِ الْعَلِيِّ الْأَعْلَى وَ عَلَى
الرَّاسِخِينَ فِي الْعِلْمِ وَ الْكَامِلِينَ فِي الصَّبْرِ وَ الْجِلْمِ، الْمُتَزَهُونَ مِنَ الْعَبَاوَةِ (۱۲) وَ الْخِلْمِ. به
تاریخ یوم پنجشنبه شهر شعبان المعظم من شهر سنه (۱۳) أَرْبَعٍ وَ تِسْعِينَ وَ مِائَتِينَ بَعْدَ الْأَلْفِ

۱. مثنوی / سنگی ندارد.

۲. از مثنوی معنوی (د: ۱، ب: ۳۱۶۰، ط. لاهوتی، ۲۲۱/۱) است.

فرخی سیستانی هم گفته است:

شیر هم شیر بود گرچه به زنجیر بود نَبَرْدَ بَسَد و قِلَادَه شَرَفِ شیرِ زَبَان
۳. جسمانیت / خطی و سنگی: جسمانیت.

۴. س ۵، ی ۲۹.

در خطی و سنگی، «شأن»، «ء» ندارد.

۶. درباره نظیر این تعبیر پیش از این توضیحی بیامد.

۸. الْوَرَى / در سنگی متن با همین کلمه خاتمه یافته و الباقی را ندارد.

۹. مُحَمَّدٍ / خطی: مُحَمَّدٍ. ۱۰. أَئِمَّةٍ / خطی: الْأَئِمَّةِ.

۱۲. الْعَبَاوَةِ / در خطی غین هم زیر دارد و هم زبر.

۱۳. سَنَةِ / خطی: سَنَه.

۷. مکان است / سنگی: مکانست.

۵. شَأْنٌ / خطی: شَان.

۱۱. أَعْلَامُ / خطی: الْأَعْلَامِ.

مِنْ الْهَجْرَةِ النَّبَوِيَّةِ - عَلَى مُهَاجَرِهَا أَلْفَ أَلْفِ صَلَوَاتٍ وَ سَلَامٍ وَ تَحِيَّةٍ - بِهِ تَسْوِيدَ شَرْحِ دِيبَاجَةِ مَجْلَدَاتِ مِثْنَوِي مَوْلَى - قَدَّسَ اللَّهُ سِرَّهُ الْعَزِيزَ - كَهْ أَزْ (١) زَادَهُ مَفْكَرُهُ سَحَرَنگَارُ وَ نَتَایِجِ طَبْعِ بَدَايِعِ آثَارِ <80> وَ اخْتَرِ بَرَجَ ضَمِيرِ مَنِيرِ وَ گَوْهَرِ بَحْرِ خَاطِرِ (٢) فَيَضُّ تَخْمِيرَ وَ مَسَاوِقَةَ الْقَلَمِ أَنَامِلِ دُرِّ رِبَارِ وَ ثَمَرَاتِ الْمَدَّةِ كَلِكِ شُبْحَانِهِ (٣) مَوْلَانَا الْأَعْظَمَ مَلَاذِ الْأَثَمَةِ فِي الْعَالَمِ، [الْحَبْرُ النَّحْرِيرُ الْمُتَبَخَّرُ الْكَامِلُ الْمَكْمَلُ الْفَاضِلُ الْمُفَضَّلُ، كَاشَفُ الْحَقَائِقِ (٤) وَ الدَّقَائِقِ (٥)، كَهْفُ الْوَاصِلِينَ وَ مَلْجَأُ الْمُحَقِّقِينَ، قُطْبُ الْمَلَّةِ وَ الْحَقِّ وَ الدِّينِ، حَامِي الْحَقِيقَةِ، مَهْدَى الطَّرِيقَةِ، مَحْمُودُ الْخَلِيقَةِ (٦)، مَفْخَرُ الْحَاجِّ الْحَاجِّ مُحَمَّدٍ حَسِينَاءَ - طَوَّلَ اللَّهُ ظِلَّهُ الْعَالِي عَلَى مَفَارِقِ الْمُحِبِّينَ مَا دَامَتِ السَّمَاءُ يَظِلُّ عَلَى مَا فِي (٧) وَ عَلَى الْأَرْضِينَ - مِی بُود حَسَبِ الْفَرْمَايشِ (٨) صَاحِبِي مَلَاذِي، دِيبَاجَةُ دَفْتَرِ دَانِشِ وَ بِيْنِشِ وَ اَنْتَبَاهِ عَنَوَانِ صَحِيفَةِ شُعُورِ وَ فَهْمِ بِالَاكْتِنَاهِ زَيْدَةِ التَّاهُجِينَ إِلَى الْمَنْهَجِ الْأَعْلَى، قَدْوَةُ السَّالِكِينَ إِلَى الْمَسَلِكِ الْأَقْصَى، فَخْرُ الْحَاجِّ الْحَاجِّ آقَا مُحَمَّدٍ - مُدَّ ظِلَّهُ الْعَالِي - الشَّهِيرِ بِالشَّيرَازِي بِرِدَاخْتِ. حَزْرَهُ أَقْلَ الطَّلِبَةِ: عَلَى أَكْبَرِ.

١. از / کذا في المخطوطة! ٢. خاطر / خطي: خواطر ٣. شُبْحَانِهِ / کذا في المخطوطة!
 ٤. الحقائق / خطي: الحقایق. ٥. الدَّقَائِقُ / خطي: الدَّقَائِقُ. ٦. الخليفة / خطي: الخليفة.
 ٧. کذا في المخطوطة! ٨. حسب الفرمایش / چنین است در خطي!